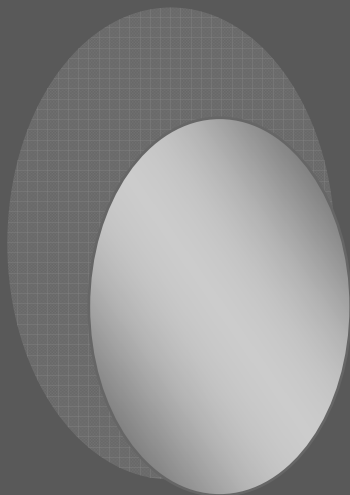


سڪولاريسم و ضد سڪولاريسم



منوچهر صالحی

انتشارات پژوهش

عوامل تاریخی پیدایش سکولاریسم

نویسنده: منوچهر صالحی

تمامی حقوق برای نویسنده و ناشر محفوظ است

چاپ نخست: بهار ۱۳۸۹

فهرست:

پیش‌گفتار	صفحه ۵
سکولاریسم اروپائی	صفحه ۷
واژه‌شناسی سکولاریسم	صفحه ۷
سکولاریسم دینی	صفحه ۹
روند ضددینی سکولاریسم	صفحه ۱۲
جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون	صفحه ۲۱
دولت سکولار	صفحه ۲۳
پساسکولاریسم	صفحه ۲۸
فراتر از سکولاریسم	صفحه ۳۴
سکولاریسم و هنجارهای دینی	صفحه ۴۱
چکیده‌ای درباره سکولاریسم	صفحه ۴۵
ضد سکولاریسم ایرانی	صفحه ۵۱
اندیشه صد ساله‌گی ایرانی	صفحه ۵۱
دولت دینی یا دین دولتی	صفحه ۵۳
اسلام و دولت	صفحه ۵۵
اندیشه دانش‌پژوهانه در ایران پس‌اسلام	صفحه ۶۳
آشنائی با دولت سکولار	صفحه ۶۷
تلاش در جهت تحقق دولت قانون‌گرا	صفحه ۶۹
سکولاریسم دوران پهلوی	صفحه ۷۶
جمهوری اسلامی یا دولت ضد سکولار	صفحه ۹۰
چکیده‌ای درباره ضدسکولاریسم	صفحه ۹۴

کتاب نامه صفحه ۹۹
نام نامه صفحه ۱۰۱
زندگی نامه نویسنده صفحه ۱۰۳

پیش‌گفتار

طرح نخستین آن‌چه را که می‌خوانید، در سال ۲۰۰۱ نوشته‌ام که در دو نشریه «میهن» و «طرحی نو» که در آن زمان در اروپا منتشر می‌شدند، چاپ شدند. اما از آن‌جا که طی سال‌های اخیر کسان دیگری نیز درباره «سکولاریسم» جستارهایی نوشته‌اند، مناسب دیدیم که این اثر را در اختیار خوانندگان بیش‌تری قرار دهیم. در نتیجه آن‌چه را که چند سال پیش نوشته بودم، دگرباره ویراستاری کردم و برخی نکات را بر آن افزودم و رده‌بندی محتوی آن را کمی تغییر دادم. آن نوشتار از دو جستار تشکیل می‌شد: جستار اول مربوط می‌شد به «سکولاریسم اروپائی» و جستار دوم تلاشی است برای نشان دادن «ضد سکولاریسم ایرانی». اگر فرصت کنم بخش سوم را نیز در رابطه با روند «سکولاریسم در کشورهای اسلامی» به این دو جستار خواهم افزود.

امید است که این نوشتار بتواند در فهم و شناخت پدیده «سکولاریسم» که در غرب زاده شد و در ایران هنوز تحقق نیافته است، یاری رسان باشد.

منوچهر صالحی

هامبورگ - مارس ۲۰۱۰

سکولاریسم اروپائی

در این جستار به مبانی تاریخی - تئوریک پیدایش سکولاریسم در اروپا خواهیم پرداخت، زیرا بدون شناخت عواملی که سبب تحقق اندیشه و پدیده سکولاریسم در اروپای غربی گشتند، نخواهیم توانست از یک سو کوشش شکست خورده انقلاب مشروطه را در جهت تحقق دولت سکولار و از سوی دیگر تحقق نخستین انقلاب ضدسکولاریستی جهان را که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در ایران پیروز شد و زمینه اجتماعی را برای دستیابی رهبران دین شیعه به قدرت سیاسی هموار ساخت، توضیح دهیم.

واژه شناسی سکولاریسم

«سکولار»^۱ واژه‌ای لاتینی است و این واژه هم‌چون هر واژه دیگری در بُعد تاریخ دچار تحوّل و دگرگونی گشته و به‌همین دلیل نیز در معنا و مفاهیم گوناگون مصرف شده است. بنابراین هر یک از معانی این واژه خود روندی تاریخی را بازتاب می‌دهد و کوششی را که انسان در جهت تحقق مدنیت برداشته است، آشکار می‌سازد. پس برای آن که بتوان از «سکولاریسم» درکی همه‌جانبه به‌دست آورد، بد نیست کوتاه به تمامی معنی این واژه برخورد کنیم.

نخست آن‌که واژه «سکولار» از ریشه سیکولوم^۲ که واژه‌ای لاتینی است، استخراج شده است که به معنای عدد صد است. در این معنی «سکولار» به آن روندها، رخدادها و جریانات گفته می‌شود که هر صد سال یکبار تکرار می‌شوند و بر

^۱ Säcular

^۲ Säculum

زندگی انسان تأثیراتِ شگرف می‌گذارند. در این مفهوم واژه «سِکولار» در دورانِ باستان و پیش از پیدایش مسیحیت به‌کار گرفته شده است.

می‌دانیم که میانگینِ عمرِ انسانِ امروزی در جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری با توجه به پیشرفت چشم‌گیر دانش پزشکی و بهداشت چیزی میان ۷۵ تا ۸۰ سال برای مردان و زنان است، یعنی میانگینِ عمرِ زنان ۵ سال بیش‌تر از مردان می‌باشد. در آلمان حدود پنج در صد از مردم، یعنی تنها تعداد اندکی از آدمیان بیش از صد سال عمر می‌کنند. در دورانِ کهن میانگینِ عمرِ آدمیان چیزی در حدود ۲۰ تا ۲۵ سال بود و به همین دلیل صد سال دورانی از عمر چند نسل را در بر می‌گرفت. حتی در سده هیجدهم که انقلابِ کبیر فرانسه رخ داد، یعنی در دورانی که جامعه فرانسه پا به دوران تولید سرمایه‌داری می‌گذاشت، میانگینِ عمر در این کشور برابر با ۲۹ سال بود.^۳ به این ترتیب صد سال دارای عظمت و اُبهتی ویژه بود. بر اساس همین نگرش بود که پیش از پیدایش مسیحیت بخشی از مردم بر این باور بودند که در تاریخ بسیاری از روی‌دادها تکرار می‌شوند. چون مردم آن دوران در هر سال با بهار و تابستان و پائیز و زمستان روبه‌رو می‌شدند، پس بر این باور بودند که در هر صد سال نیز بسیاری از رخدادها و حوادث تاریخی تکرار می‌گردند، زیرا آن امور هم چون فصل‌های سال جزئی از روند کائنات را تشکیل می‌دهند. بعدها که مسیحیت به‌وجود آمد، بسیاری از مؤمنین که تحت تأثیر اندیشه شیلیاستی^۴ قرار

^۳ «انقلابِ فرانسه» در دو جلد، نوشته آلبر سوپول، ترجمه نصرالله کسرائیان و عباس مخبر، انتشارات شباهنگ، تهران ۱۳۷۰، جلد ۱، صفحه ۴۵

^۴ بر اساس تعالیم برخی از رسولان و به ویژه تعلیماتِ یوحنا، عیسی مسیح پیش از آن که جهان به پایان خود رسد، از ملکوتِ الهی به زمین باز می‌گردد و کسانی را که در دورانِ حیاتِ خود دیندارانِ مؤمن بوده‌اند، برمی‌گزیند و به‌همراه آنان برای هزار سال امپراتوری بهشتی را در همین دنیایِ خاکی به‌وجود می‌آورد. به این اندیشه در دیانت مسیح شیلیانسم *Chiliasmus* می‌گویند که بر اصل زندگی دوباره بنا شده است و بر آن «قیامتِ اول» نیز نام نهاده‌اند. مسیح مردگان مؤمن را بار دیگر زنده می‌کند تا بتوانند به مدت هزار سال از لذت‌های این جهان که در دورانِ حیاتِ خود از آن به نفع دینداری چشم‌پوشی کرده بودند، بهره‌مند گردند. در این رابطه می‌توان به «مکاشفه یوحنا ی رسول» باب ۲۰ تا ۲۲ مراجعه کرد. البته کلیسای کاتولیک و پروتستان این نظریه را قبول ندارند و در طول تاریخ خود با این اندیشه به شدت مبارزه کرده‌اند.

داشتند، می‌پنداشتند که خدا هر صد سال یکبار جهان را مورد خشم و غضب قرار می‌دهد و برای اصلاح آن وضعیت مسیح و یا یکی از حواریون او ظهور خواهند کرد تا مردم ستم‌دیده را از چنگال جور و ستم برهانند. خلاصه آن‌که به همه آن اموری که می‌توانست هر صد سال یک بار رخ دهد، «سکولار» می‌گفتند و خصوصیت این پدیده‌ها آن بود که قابل تقلید و تکرار نمی‌توانستند باشند، هم‌چنان که وضعیتی که هر ساله در بهار حادث می‌شود، در دیگر فصل‌های سال قابل تکرار و تقلید نیست.

دو دیگر آن که اگر بخواهیم برای واژه «سکولار» معادلی فارسی برگزینیم، می‌توان از واژه‌های «دنیوی» و یا «جهانی» بهره گرفت، یعنی آن‌چه که دارای منشأ زمینی و مادی است و به‌این جهان وابسته است. برخی نیز معادل «عرفی» را برای این واژه مناسب تشخیص داده‌اند.

سکولاریسم دینی

آن‌طور که به نظر می‌رسد، این واژه در ابتدا و به‌طور عمده توسط کلیسای کاتولیک مورد استفاده قرار گرفت و آن‌هم در موارد مختلف. پس لازم است به اختصار به آن بپردازیم:

- می‌دانیم که غالب ادیان زندگی انسان را به دو بخش تقسیم می‌کنند. بخشی از این زندگی دارای وجه زمانی محدود می‌باشد و به‌دورانی تعلق دارد که روح در محدوده جسم «اسیر» است. تمامی ادیان این مرحله را دوران زندگی دنیوی می‌نامند که روح به‌خاطر «اسارت» در بدن، می‌تواند به‌تباهی و گمراهی گرایش یابد. دوران دیگر که پس از مرگ انسان آغاز می‌شود، دورانی است که روح از چنگال بدن رها می‌گردد و به «ملکوت خدا» می‌رود. این مرحله دوران زندگی ابدی و یا زندگی روحانی نامیده می‌شود. پس از مرگ بدن فاسد می‌شود و حال آن‌که روح که دارای خاصیت ابدی و جاودانی است، از زمین به آسمان عروج می‌کند. تعالیم دین مسیحیت نیز بر این اساس

استوار است و اصل تثلیث آن بر این پایه بنا شده است که پدر (خدا) برای نجات و ارشاد بشریت مریم^۵ را که تا آن زمان دوشیزه‌ای باکره بود، از «روح القدس» آباستن ساخت تا «پسر خدا»، یعنی عیسی^۶ مسیح بتواند به جهان خاکی پا نهد و به عنوان «نجات دهنده» از ملکوت به زمین آید تا به فریب و تباهی انسان پایان دهد. در این معنی ذات الوهیت در پیکر عیسی مسیح جسمیت یافت و پس از آن که او را در اورشلیم به صلیب کشیدند، آن «جسم قدسی» که تجسم خاکی «روح القدس» الهی بود، پس از سه روز زنده و از زمین به آسمان بازگشت.^۷ مسیحیت در این رابطه از واژه سکولار برای نشان دادن زندگی دنیوی بهره گرفت.

• دیگر آن که در تمامی ادیان توحیدی انسان کم و بیش از خودمختاری برخوردار است و می‌تواند بر حسب تشخیص و اراده خود میان خیر و شر، خوبی و بدی، زندگی دنیوی و زندگی ربّانی یکی را انتخاب کند. در تورات آمده است که «مار به زن (حوّا) گفت (... خدا می‌داند در روزی که از آن میوه درخت معرفت) بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف

^۵ بنا بر روایت‌های چهارگانه انجیل نام مادر عیسی مریم بود. او و همسرش یوسف در شهرک ناصریه زندگی می‌کرد و هر دو پیرو دین یهود بودند. دو مذهب اتدوکس و کاتولیک بر این باورند که او باکره بود که آباستن شد و «فرزند خدا» را زائید و به همین دلیل او را «مادر خدا» می‌نامند. پروتستانت‌ها هر چند باکره بودن مریم را پیش از آباستن شدن می‌پذیرند، اما «مادر خدا» بودن او را نادرست می‌دانند.

^۶ هیچ سند تاریخی مبنی بر این که کسی به نام عیسی ادعای پیامبری کرد، وجود ندارد. با این حال بنا بر آن چه در چهار روایت انجیل آمده است، گویا در سال ۴ پیشامیلاد باید زاده شده باشد و ۳۰ یا ۳۱ ساله بود که توسط رومیان و به تقاضای خاخام‌های یهود به صلیب آویخته شد. خانواده او پیرو یکی از شاخه‌های یهودیت بود. مسیحیان مدعی‌اند که مریم باکره بود و توسط روح القدس آباستن شد و عیسی را به‌مثابه پسر خدا زائید. در هر حال عیسی بسیار دین‌باور بود، نخست به‌مثابه یک موعظه‌گر دوره‌گرد در فلسطین به تبلیغ باورهای دینی خود پرداخت و سپس از ۲۸ سالگی خود را نجات‌دهنده یا مسیح نامید و ادعا کرد فرزند خدا و شاه یهودان است. بر اساس مدارکی که در غارهای نزدیک اورشلیم کشف شدند، آن چه در چهار روایت انجیل به‌مثابه آئین مسیحیت نگاشته شده است، یک صد سال پیش از ظهور مسیح توسط یکی از فرقه‌های یهودیت تبلیغ می‌شد.

^۷ «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، تألیف جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، تهران، ۱۳۴۸.

نیک و بد خو/هید بود».^۸ به این ترتیب انسان مختار است مابین زندگانی دنیوی و یا روحانی یکی را انتخاب کند. بر این اساس در مذهب کاتولیک واژه «سِکولار» در رابطه با آن بخش از زندگانی انسان که دارای وجه مادی و دنیوی بود، به کار برده شد، یعنی همه آن چیزهایی که دارای وجه این جهانی و فاقد ارزش‌های روحانی و ربّانی بودند، به مثابه روندها و پدیده‌های «سِکولاریستی» تلقی گشتند. در همین معنی واژه «سِکولار» از همان آغاز در محدوده مذهب کاتولیک دارای باری منفی بود، زیرا زندگی دنیوی در برابر زندگانی ربّانی دارای ارزش نبود و کسی که به ارزش‌های این دنیا چشم دوخته بود، آخرت خود را تباه می‌ساخت، زیرا زندگی واقعی و ابدی تازه پس از مرگ و پا نهادن به «ملکوت الهی» آغاز می‌شود. بنابراین کسانی که دارای وجوه «سِکولاریستی»، یعنی در پی زندگی عُرُفی بودند، عملاً برخلاف آئین مسیحیت که زندگی در این جهان خاکی را خار شمرده است، به «زندگی دینی» پشت کرده و در نتیجه راهی به «ملکوت خدا»^۹ می‌توانستند داشته باشند.

• در مذهب کاتولیک کسی که راهب و یا راهبه می‌شود، باید به خاطر تزکیه نفس و زندگانی روحانی از تمامی لذات دنیوی چشم‌پوشی کند و در همین رابطه حق ازدواج ندارد و باید تارک دنیا را برگزیند و گوشه‌نشینی اختیار نماید. روشن است که در طول تاریخ بسیاری از کسانی که کوشیدند در این راه گام نهند، پس از مدّتی دریافتند که تاب تحمل آن همه امساک و محرومیت را ندارند و به همین دلیل از رهبری کلیسای کاتولیک خواستار

^۸ «کتاب مقدس، یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید»، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۸۶،

صفحه ۴

^۹ در ترجمه آلمانی انجیل برای ترجمه واژه ملکوت از واژه رایش Reich استفاده شده است که معنای دیگر آن امپراتوری است. به همین دلیل نیز نازیست‌های آلمانی حکومت هیتلر را «رایش سوم» می‌نامیدند که پس از دو امپراتوری پیشین بنا شده بود و قرار بود تا هزاره سوم پس از میلاد دوام داشته باشد. آن‌ها در تبلیغات خود از امپراتوری هزار ساله آلمان سخن می‌گفتند که اشاره‌ای بود به امپراتوری هزار ساله‌ای که مسیح مقدّس بر روی زمین می‌خواهد برقرار سازد.

بازگشت به زندگی دنیوی شدند. در همین رابطه نیز در کلیسای کاتولیک «سِکولار» روندی نامیده شد که در بطن آن کسانی که زندگی روحانی در صومعه‌ها را برگزیده بودند، بدان پشت کرده و دوباره به زندگی دنیوی گرویدند. بر اساس اسناد و مدارک، واژه «سِکولار» برای نخستین بار در تاریخ دینی در این رابطه به کار گرفته شده است.¹⁰ به این ترتیب در مذهب کاتولیک «سِکولار» تمامی سطوح زندگی دنیوی انسان را در بر می‌گرفت. به عبارت دیگر، زندگی دنیوی بیش‌تر تحت تأثیر نیازهایی است که بدن انسانی موجب پیدایش آن است، هم‌چون احساس سرما و گرما، گرسنگی و سیری کردن و یا با غرایز جنسی و غیره دست و پنجه کردن. بنابراین همه تلاش‌هایی که انسان برای ادامه زندگی بدن خود انجام می‌دهد و می‌کوشد نیازهای جسمی خود را برآورده سازد، دارای باری «سِکولاریستی» هستند و به این ترتیب «سِکولار» که زندگانی این جهانی را در خود منسجم می‌سازد، به برابرنهاده¹¹ زندگانی روحانی بدل می‌گردد.

روند ضددینی سکولاریزاسیون

با پیدایش مسیحیت روند سکولاریزاسیون نیز آغاز شد و هنوز نیز به پایان نرسیده است. برای آن‌که این روند را بهتر بشناسیم، طرح چند نکته اهمیت دارد: یکم آن که در آغاز روند سپردن پول، املاک و ساختمان‌های کلیسا به کسی یا نهادی را که در پی کسب سود و یا اجاره‌بهاء بود، سکولاریزاسیون نامیدند، یعنی روندی که طی آن؛ آن‌چه که به نهادی روحانی تعلق داشت، مورد مصرف دنیوی قرار می‌گرفت.

دو دیگر آن که مذهب کاتولیک بر اساس این نظریه انسجام یافته است که عیسی مسیح زندگی این جهانی را خوار پنداشت و از حواریون خود خواست که در

¹⁰ Hermann Lübbe: "Säkularisierung. Geschichte eines ideenpolitischen Begriffs". Freiburg i. Br./München: Karl Alber 1965, 2. Auflage, Seite 28

¹¹ Synthese

نهایت تنگدستی با هم زندگی کنند و هر یک از پیروان او با گذشت از املاک و ثروت خود به سود «امت»^{۱۲} باید به زندگی اشتراکی با دیگر برادران دینی خود تن در می‌داد.

سه دیگر آن که عیسی مسیح پیش از مصلوب شدن از میان حواریون خود پطروس^{۱۳} را به‌جانشینی خود برگزید و گفت که بر «این صخره کلیسای خود را بنا کرد.»^{۱۴} پطروس نیز پیش از مرگ رهبری کلیسای خود را به پاولوس^{۱۵} سپرد و او را که دارای تابعیت دوگانه یهودی- رومی بود، خود را اُسقفِ کلیسای رُم نامید. کلیسای کاتولیک بعدها او را پاپ، یعنی پدر و «خطاناپذیر» نامید. به‌این ترتیب پاپ‌ها جانشین پاولوس شدند. و از آن‌جا که پاولوس خود را جانشین مسیح بر روی زمین نامیده بود، در نتیجه از آن دوران تا به‌امروز کسی که به‌عنوان پاپ، یعنی جانشینی او برگزیده می‌شود، باید از خصوصیت «خطاناپذیری» برخوردار باشد و «شبانی» است که باید «گوسفندان مسیح» را بچراند و از آن‌ها در برابر خطرات حفاظت کند. یعنی کسی که تا دیروز کاردینال و خطاچذیر بود، پس از آن که به

¹² Gemeinde

^{۱۳} پطروس Petrus در زبان یونانی به‌معنای صخره است. این لقب را عیسی مسیح به یکی از حواریون خود که سیمون Simon نام داشت، داد. بنا به روایات انجیل سیمون فرزند ماهیگیری بود به نام یونا Jona و هم‌راه برادرش که آندراس Andreas نام داشت، به مسیح پیوست و پیرو او شد. با این که او در هنگامی که سربازان برای دستگیری مسیح آمدند، به انکار عیسی مسیح پرداخت، لیکن پس از مصلوب شدن مسیح به‌هم‌راه دو تن دیگر از حواریون عیسی مسیح در اورشلیم به‌تبلیغ کیش او پرداخت. سپس از آن‌جا به رُم رفت و در آن‌جا آئین مسیحیت را تبلیغ کرد و در دوران امپراتوری نرون Nero به‌هم‌راه بسیاری دیگر از مسیحیان مصلوب شد و جسد او را در محلی دفن کردند که اینک به واتیکان تعلق دارد. بر اساس تعالیم کلیسای کاتولیک پطروس نخستین اُسقف رُم بود.

^{۱۴} «انجیل متی»، باب شانزدهم، «انجیل لوقا»، باب ۲۲ و «انجیل یوحنا»، باب ۲۱.

^{۱۵} نام واقعی پاولوس به عبری شائول بود که یونانی‌ها او را سالوس نامیدند. تاریخ زایش او نامعلوم است، اما گویا در سال ۶۰ میلادی در شهر رُم درگذشت. بنا بر ادعای انجیل، او نخستین روحانی سرشناس و مبلغ دین مسیح است. او یک یهود- یونانی تحصیل‌کرده بود که چون مسیح را در خواب دید، پیرو و مبلغ مسیحیت شد. او به شهرهای زیادی سفر کرد و در هر شهری توانست «امت» مسیح را به‌وجود آورد. از او ۱۲ نامه بازمانده است که آن‌ها را به «امت»های مسیح در شهرهای مختلف نوشته و در آن‌ها دیانت مسیح را ترسیم کرده است.

عنوان پاپ برگزیده شد، فوراً خطاناپذیر می‌گردد و در نتیجه همه مؤمنین باید از فرامین او پیروی کنند.

از هنگامی که مسیحیت در دوران سلطنت کُنستانتین^{۱۶} در سده چهارم میلادی به دین رسمی امپراتوری روم بدل گشت، دولت روم خود را مسئول تمام مسیحیان روی زمین دانست و کوشید امپراتوری روم را به امپراتوری جهان مسیحیت بدل سازد و از آن پس همه کشورهای گشائی‌ها و جنگ‌ها به نام دفاع از شریعت مسیح انجام گرفت. در همین رابطه اُسقفِ کلیسای شهر رُم از ویژگی‌های والائی برخوردار شد، زیرا او رهبر دینی مسیحیانی بود که در قلمرو امپراتوری روم می‌زیستند. اما زمانی که امپراتوری روم غربی که مرکز آن شهر رُم بود، با آغاز سده پنجم میلادی مورد هجوم اقوام ژرمن قرار گرفت و در پایان آن سده نابود شد، نخست هرج و مرج تمامی قاره اروپا را فراگرفت و سپس و آن‌هم به تدریج دولت‌های کوچکی در سراسر اروپا به وجود آمدند که هیچ یک از آن‌ها به خاطر کوچکی قلمرو خویش نمی‌توانست خود را جانشین دولت روم بنامد که از نظر سیاسی اروپا را متحد ساخته بود. به این ترتیب اتحاد سیاسی اروپا در هم شکست، لیکن این امر به نقش مرکزی کلیسای رُم به رهبری پاپ هیچ خدشه‌ای وارد نساخت و رُم هم‌چنان کانون قدرت دینی باقی ماند. همین امر سبب شد تا دین مسیح آن رشته‌ای باشد که تمامی دولت‌های ایالتی و کوچک را هم‌چون دانه‌های تسبیح به هم متصل می‌ساخت. به همین دلیل با آغاز سده‌های میانه کلیسای کاتولیک از موقعیت ویژه‌ای برخوردار شد و بیش‌تر دولت‌های کوچک و منطقه‌ای رهبری روحانی پاپ را بر کشور خود پذیرفتند و شاهان فئودال با پرداخت خراج به واتیکان خود را نماینده و مباشر پاپ در کشوری نامیدند که در آن حکومت

^{۱۶} کُنستانتین اول Konstantin I. که به کُنستانتین کبیر معروف شد، به احتمال زیاد در سال ۲۸۰ میلادی زاده شد و از سال ۳۰۶ میلادی به قدرت دست یافت و در سال ۳۳۷ میلادی در اوج قدرت درگذشت. او در سال ۳۰۹ لقب سزار را دریافت کرد و در سال ۳۲۴، پس از آن که توانست بر رقیب خود لسینیوس پیروز شود، به قدرت مطلقه دست یافت. به خاطر خدماتی که در راه گسترش مسیحیت انجام داد، از سوی کلیسای مسیحی لقب «جانشین مسیح» را دریافت کرد. به فرمان کُنستانتین شهر کُنستانتینوپل بنیاد نهاده شد که بعدها به پایتخت روم شرقی بدل گشت. این شهر امروز استانبول نامیده می‌شود و بزرگ‌ترین شهر ترکیه است.

می‌کردند. در این عصر حکومت «روحانی» پاپ فراسوی حکومت‌های «زمینی» و «دنیاگرایانه» شاهان و اشراف فئودال قرار داشت و چون بنا به تعالیم مسیحیت، تمامی زمین به مسیح تعلق داشت،^{۱۷} بنابراین پاپ به‌عنوان جانشین او نقش رهبری دینی و دنیائی جهان مسیحیت را بر عهده داشت. شاهان فئودال بدون اجازه پاپ نمی‌توانستند در کشور خود حکومت کنند و یا آن‌که منطقه‌ای را تصرف نمایند. همین امر سبب شد تا طی چند سده ثروت بیکرانی در دستان کلیسای کاتولیک تمرکز یابد و بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی اروپا به مالکیت کلیسا درآید.

از سوی دیگر، تا زمانی که امپراتوری روم برقرار بود، کلیسای مسیحیت زیر نفوذ قیصر روم قرار داشت. در این دوران یکی از وظایف کلیسا مبارزه با بی‌عدالتی‌هایی بود که در جامعه وجود داشت. در این دوران هنوز دستگاه دولت بر کلیسا حاکم بود و به‌عبارت دیگر نهادهای دنیوی بر نهادهای روحانی غلبه داشتند. اما زمانی که این امپراتوری فرو ریخت و جای خود را به ده‌ها دولت کوچک و بزرگ داد که رهبران سیاسی آن خود را مباشران پاپ می‌نامیدند، روند چیرگی نهاد روحانی بر نهاد دنیوی آغاز گشت و از آن پس رهبری کلیسا در کشورهای مستقل اروپائی پشتیبان شاهان فئودال گشت. اگر در گذشته، دهقانانی که زیر ستم مالیات و عوارض فئودالی کمرشان خم شده بود، برای فرار از چنگال ستم ارباب فئودال به کلیسا پناه می‌بردند، اینک کلیسا خود جزئی از دستگاه استثمار و ستم گشته بود و به‌همین دلیل نیز مابین اسقف‌هایی که دارای پیشینه اشرافی بودند و رهبری کلیسا را در دست داشتند و از حقوق و مزایای اشرافیت زمیندار در برابر دهقانان دفاع می‌کردند و کشیشانی که منشأ روستائی داشتند و در مناطق روستائی با دهقانان کم‌درآمد زندگی می‌کردند و از نزدیک با رنج و محرومیت‌های آنان آشنا بودند، تضادی آشفتنی‌ناپذیر به‌وجود آمد. دیری نپائید که شورش‌های دهقانی تمامی اروپای غربی را فراگرفت و بخشی از کشیشان که خواهان دگرگونی

^{۱۷} این اندیشه در اسلام نیز وجود دارد و محمد پیامبر اسلام این نظریه را طرح کرد که زمین متعلق به خدا و فرستاده او است.

وضعیت موجود به سود دهقانان تهی دست بودند، با پشتیبانی از این جنبش‌ها با رهبری کلیسای کاتولیک به مبارزه برخاستند. به این ترتیب دوران تازه‌ای از روند «سکولاریزاسیون» آغاز شد.

در آلمان جنگ‌های دهقانی هم‌راه بود با جنبش اصلاحات دینی مارتین لوتر^{۱۸}. تا آن زمان کتاب‌های مقدس به زبان لاتین نوشته شده بودند و هر کسی که می‌خواست از محتوای آن با خبر شود، باید زبان لاتین را می‌آموخت. بنابراین اکثریت مردم از مضمون آن متاب‌ها بی‌خبر بودند و هر چه را که کشیش‌ها برایشان از کتاب مقدس نقل می‌کردند، باید باور می‌نمودند. لوتر با ترجمه انجیل به زبان آلمانی، زمینه را برای فهم مطالب آن کتاب توسط مردم عادی که به زبان لاتین تسلطی نداشتند، فراهم آورد و در عین حال علیه دستگاه کلیسای کاتولیک که ثروت انبوهی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، قد برافراشت. در آن دوران اسقف‌ها که خود را نماینده پاپ در هر کشوری می‌نامیدند، به‌خاطر در اختیار

^{۱۸} لوتر، مارتین Martin Luther در سال ۱۴۸۳ زاده شد و در سال ۱۵۴۶ در گذشت. او کشیش و دانشمند علوم دینی بود و در دانشگاه‌های دینی تدریس می‌کرد. لوتر در نتیجه مطالعات خود به ضرورت اصلاحات دینی پی برد و در این رابطه مطالبی را تدوین کرد. اما دیوانسالاری کلیسای کاتولیک نظرات او را مردود اعلان کرد و از او خواست که به نادرستی نظرات خود اعتراف کند. اما لوتر از این کار خودداری کرد و برای آن که از پشتیبانی اشراف آلمان برخوردار شود، سه نوشته را انتشار داد که مخاطب آن‌ها «اشراف مسیحی ملت آلمان» بودند. سرانجام بخشی از شاهزاده‌نشین‌های آلمان از او پشتیبانی کردند و از این طریق توانستند به تدریج خود را از کلیسای کاتولیک مستقل سازند. در همین دوران جنبش دهقانان بی‌زمین سراسر آلمان را فراگرفت و دهقانان نیز چون می‌دیدند که کلیسای کاتولیک در استثمار آن‌ها با فتودال‌ها شریک است، به سوی لوتر گرایش یافتند. سرانجام جنبش مذهبی لوتر سبب شد تا کلیسای جدیدی در اروپا به‌وجود آید که امروزه به‌نام کلیسای پروتستان معروف است. در ابتدا جنبش مذهبی لوتر خواهان اصلاحات به‌سود توده‌های تنگ‌دست بود، زیرا در آن عصر کلیسای کاتولیک خود به بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی و سیاسی تبدیل شد و در حقیقت رابطه خود را با مؤمنین از دست داد. لوتر نخستین کسی است که بر این باور بود که دین را باید به زبان رایج به مردم ارائه داد و به‌همین دلیل نیز به ترجمه کتاب مقدس به زبان آلمانی پرداخت. اصلاحات او در دیانت مسیح سرانجام موجب انشعاب در این دین گشت. مارکس و انگلس بر این باورند که لوتر در دورانی ظهور کرد که مناسبات فتودالی در اروپا در حال فروپاشی و جنبش‌های دهقانی در صدد ایجاد جامعه‌ای عادلانه‌تر بودند، بی آن که بدانند چکین جامعه‌ای دارای چگونه مختصاتی است و به‌همین دلیل نیز این جنبش‌ها بیش‌تر جنبه تخریبی داشتند تا سازندگی و دیری نپایید که با شکست روبرو شدند. لوتر نیز تنها از طریق سازش با آن بخش از اشراف که به این نتیجه رسیده بود از طریق محدود ساختن اختیارات کلیسا می‌توانند منافع بیش‌تری به‌دست آورند، توانست به تدریج به دامنه نفوذ خود بیافزاید.

داشتن این ثروت انبوه، هم‌چون پادشاهان در ناز و نعمت به‌سر می‌بردند و از وضعیت سخت و دهشتناکی که روستائیان در آن قرار داشتند، ناآگاه بودند. در آلمان وضعیت زندگی این اسقف‌ها حتی بهتر از شاهان ایالت‌های کوچک آن کشور بود. بنابراین، هنگامی که جنبش دهقانی آغاز شد، این جنبش تنها با سلاح دین مسیح می‌توانست علیه اشرافیت وابسته به کلیسای کاتولیک به مبارزه برخیزد. به‌همین دلیل نیز بخشی از شاهان ایالتی از فرصت سود جسته و به‌پشتیبانی از آئین لوتر پرداختند تا بتوانند بخشی از املاک کلیسا را به تصرف خود در آورند. این امر اما ممکن نبود، مگر آن‌که شاهان فئودال می‌توانستند برای مردم کشور خود توجیه کنند که بنا بر آموزش‌های لوتر پاپ یگانه نماینده مسیح بر روی زمین نیست. جنبش اصلاح دینی لوتر که موجب پیدایش مذهب پروتستانتیسم^{۱۹} گشت، بهترین فرصت را در اختیار اشرافی قرار داد که می‌توانستند از آن به‌سود خود بهره‌گیرند. به‌این ترتیب با پیروزی جنبش پروتستانتیسم در اروپا یک‌پارچگی کلیسای مسیحیت از بین رفت و بخشی از ثروت کلیسا را اشراف فئودال به‌سود خود ضبط کردند. در تاریخ کلیسای کاتولیک، روندی که در بطن آن زمین‌های متعلق به کلیسا بدون موافقت رهبران کلیسا به مالکیت شاهان فئودال درآمد و امر قضاوت از حوزه اختیارات کلیسا خارج شد را روند «سکولاریزاسیون» نامیدند.

البته روند خلع مالکیت از کلیسا در اروپا از سده ششم میلادی، یعنی در دورانی که اسلام هنوز ظهور نکرده بود، آغاز گشت و این روند تا انقلاب کبیر

^{۱۹} پروتستانتیسم Protestismus از واژه پروتست Protest گرفته شده است که به‌معنای مخالفت و اعتراض است و جنبش اصلاح طلبانه مارتین لوتر نیز اعتراضی بود به کارکردهای کلیسای کاتولیک و به‌همین دلیل تفسیری را که او از مسیحیت تبلیغ می‌کرد، پروتستانتیسم نامیدند. در آن دوران در سیستم حقوقی فئودالی امپراتوری آلمان اصطلاحی وجود داشت به‌نام پروتستاسیون Protestation که واژه پروتستانتیسم از همین واژه استخراج شده است. در سال ۱۵۲۹ نمایندگان ۵ شاهزاده‌نشین و ۱۴ شهر در اجتماعی که تشکیل دادند، لایحه‌ای را علیه مصوبات ۱۵۲۶ مجلس امپراتوری به‌تصویب رساندند که بر حسب آن برای مؤمنینی که از روش و اسلوب لوتر پیروی می‌کردند، محدودیت‌هایی در نظر گرفته شد. این مصوبات پروتستاسیون نامیده شدند و همین امر سبب گشت تا از آن پس مخالفین لوتر جنبش اصلاحات دینی او را به تمسخر پروتستانتیسم بنامند

فرانسه به‌درازا کشید. در آغاز، اشرافی که باید دست به‌جنگ می‌زدند و به‌اندازه کافی از امکانات مالی برخوردار نبودند، از رهبری کلیسا تقاضای کمک مالی می‌کردند و در غالب اوقات کلیسا به خواست آن‌ها پاسخ مثبت می‌داد و گه‌گاهی نیز دست رد به سینه آن‌ها می‌زد. در چنین مواردی این رهبران سیاسی به بهانه‌های گوناگون می‌کوشیدند بخشی از ثروت کلیسا را از آن خود سازند. در ابتدا چنین کوشش‌هایی دارای سویه ضددینی نبودند و بلکه این اشراف در عین عبودیت نسبت به کلیسای کاتولیک و شخص پاپ زمین‌های کلیسا را به نام تأمین هزینه ارتش‌های خود با هدف حفاظت از زمین‌های کلیسا مصادره می‌کردند. اما از زمانی که جنبش‌های دهقانی علیه مناسبات ارباب رعیتی فئودالی آغاز شد که بر اساس آن روستائیان از هرگونه حقوقی محروم بودند، این روند بیش‌تر از گذشته نضج یافت و سپس جنبه ضدکاتولیکی به‌خود گرفت.

پس از جنگ‌های دهقانی که در سده شانزده تقریباً سراسر قاره اروپا را فراگرفت، روند خلع مالکیت کلیسا شدت یافت، زیرا در نتیجه اصلاحات دینی لوتر وحدت مسیحیت از بین رفت و لایه‌های مختلف این مذهب در هم‌کاری با قدرت‌های سیاسی منطقه‌ای علیه یک‌دیگر به مبارزه برخاستند و دست به توطئه زدند. این روند با انعقاد پیمان «صلح وستفالن»^{۲۰} که در ۲۴ اکتبر ۱۶۴۸ میان امپراتوری آلمان و فرانسه بسته شد، به نقطه اوج خود رسید. در این قرارداد صلح تأکید شد املاک که در سال ۱۶۲۴ در اختیار کلیسای کاتولیک بود، باید به این کلیسا پس داده شوند. به‌این ترتیب تمامی املاک و ثروتی که پیش از این تاریخ طی جنگ‌های دهقانی از کلیسا مصادره شده بود، مورد تأیید قرار گرفت. در همین قرارداد صلح از مقوله سکولاریزاسیون املاک کلیسا سخن گفته شده است، یعنی

^{۲۰} پیمان صلح وستفالن westfälischer Friede مجموعه قراردادهای صلحی را در بر می‌گیرد که از ۱۵ مه تا ۲۴ اکتبر ۱۶۴۸ میان نمایندگان دولت‌هایی که در دو شهر آسنبروک و مونستر آلمان گرد هم آمده بودند، بسته شدند. با انعقاد این قراردادها به جنگ‌های ۳۰ ساله در آلمان و جنگ‌های ۱۸ ساله در هلند پایان داده شد. در حقیقت قرارداد وستفالن نخستین قرارداد صلحی است که در آن ضوابط بین‌المللی در رابطه با تغییرناپذیری مرزهای کشورها در رابطه با جنگ تدوین شدند.

املاکی که پیش از سال ۱۶۲۴ طی جنگ‌های دهقانی به مالکیت نهادهای دنیوی (اشراف و دولت‌های ایالت‌های آلمان) درآمد بودند، نباید به کلیسا پس داده می‌شدند. یکی دیگر از مزایای این قرارداد صلح آن بود که هم مذهب پروتستان^{۲۱} لوتریسم و هم مذهب پروتستان کالوینیسم^{۲۱} که در سوئیس به وجود آمده بود، به رسمیت شناخته شدند و به این ترتیب به انحصار کلیسای کاتولیک به مثابه یگانه کلیسای مسیحیت در اروپای غربی پایان داده شد.

پس از پایان جنگ‌های دهقانی روند سکولاریزاسیون، یعنی سلب مالکیت ارضی از کلیسای کاتولیک در بیش‌تر کشورهای اروپائی گسترش یافت. در اتریش در دوران سلطنت یوسف دوم^{۲۲} در سال ۱۷۸۲ قانون ضبط اموال کلیسا تصویب شد. در فرانسه انقلابی در ۲ نوامبر ۱۷۸۲ قانونی به تصویب رسید که طی آن تمامی املاک کلیسا باید به دولت تعلق می‌گرفت. این املاک را دولت انقلابی به حراج گذاشت. در آلمان زمین‌های کلیسا در دو سوی رودخانه راین^{۲۳} که به چهار ایالت اسقفی، ۱۸ اسقف‌نشین و ۳۰۰ صومعه تعلق داشتند، به مالکیت امپراتوری آلمان درآمدند. در ایتالیا طی سال‌های ۷۰-۱۸۶۰ دولت کلیسا، یعنی سرزمینی که پاپ‌ها از سده‌های ۸ تا ۱۳ میلادی بر آن حکومت می‌کردند، از کلیسا گرفته شد و جزئی از کشور ایتالیا گشت و قلمرو کلیسای کاتولیک به منطقه واتیکان که محله کوچکی از شهر رم بود، محدود شد.^{۲۴} با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها^{۲۵} در روسیه در

^{۲۱} در سال ۱۵۵۲ یکی از پیروان لوتر در یکی از نوشته‌های خود از واژه کالوینیسم استفاده کرد.

کالوینیسم دربرگیرنده باورهای دینی یوهان کالوین Johannes Calvin سوئیسی است که تقریباً هم‌زمان با لوتر به اصلاح دین مسیحیت دست زد. اندیشه‌های کالوین در انگلستان با استقبال زیاد روبه‌رو شد.

^{۲۲} یوسف دوم در ۱۳ مارس ۱۷۴۱ در وین زاده شد و در ۲۰ فوریه ۱۷۹۰ در همان شهر درگذشت. او از خاندان هابسبورگ بود و در سال ۱۷۶۴ به شاه رومی-آلمانی برگزیده شد و از ۱۷۶۵ قیصر امپراتوری مقدس روم ملت آلمان بود. او از ۱۷۸۰ به بعد هم‌چنین پادشاه مجارستان، کرواسی و بومهن بود.

^{۲۳} Rhein

^{۲۴} "Säkularisierung im 19. Jahrhundert", von A. Langner, München, 1978

^{۲۵} بلشویک به معنای اکثریت است. بلشویک‌ها در آغاز فراکسیون از «حزب سوسیال دموکراسی کارگری» روسیه بهره‌بری لنین بودند. آن‌ها با آن که در حزب اقلیت بودند، اما به‌خاطر آن که در کنفرانس ۱۹۰۳

اکتبر ۱۹۱۷، تمامی املاک و ثروت کلیسای آرتدکس به مالکیت دولتی تبدیل گشت و پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در این کشور بخشی از آن به کلیسا پس داده شد. هم‌چنین به تقلید از روسیه شوروی در دیگر کشورهای که احزاب کمونیست به قدرت رسیدند، کم و بیش از کلیسا سلب مالکیت کردند.

با آن‌که پادشاهان و امیران دولت‌هایی که به پروتستان‌تیسیم گرویدند و املاک کلیسا را به سود خود ضبط کردند، هنوز دارای منشأ بورژوازی نبودند، لیکن شدت‌یابی همین روند بیانگر آن بود که در بافت سنتی جوامع اروپائی دگرگونی‌هایی کمی در حال تکوین بود که هنوز از تراکم کیفی لازم برای تبدیل مناسبات تولید فئودالی به مناسبات تولید سرمایه‌داری برخوردار نگشته بود، یعنی تراکم کمی هنوز زمینه را برای پیدایش کیفیت نوینی هموار نساخته بود. به‌طور نمونه دولت پروس^{۲۶} پس از غصب زمین‌های کلیسای کاتولیک نخست آن‌ها را به دهقانان بی‌زمین اجاره داد و سپس برای آن‌که از درآمد ثابت و مطمئنی

حزب که در لندن تشکیل شد، در رابطه با قطعنامه سرنگونی فوری تزار اکثریت آرا را به‌دست آوردند، خود را بلشویک نامیدند. اختلاف فراقسیون‌ها سرانجام در سال ۱۹۱۲ موجب انشعاب در حزب شد. پس از انقلاب ۱۹۱۷ و کسب قدرت سیاسی توسط بلشویک‌ها این حزب نام خود را به «حزب کمونیست» تغییر داد.

^{۲۶} بخشی از آلمانی‌ها در پایان سده دهم میلادی برای آن که ساکنین بومی سرزمین پروس *Preussen* را مسیحی کنند، به‌این منطقه کوچ کردند و به‌تدریج از ۱۲۲۵ میلادی رهبری سیاسی پروس را به‌دست گرفتند و اهالی بومی را در خود جذب نمودند و دولت پروس را بنیان نهادند. ۱۴۶۶ پروس به بخش تقسیم شد. بخش شرقی آن به دولت لهستان وابسته بود و بخش غربی که رهبران سیاسی آن به پروتستان‌تیسیم گرویده بودند، در سال ۱۵۲۵ آن منطقه را به دولت پادشاهی پروس تبدیل کردند که دارای کارکردی سکولار بود. به این ترتیب پروس توانست خود را از کلیسای کاتولیک و سیادت دولت لهستان آزاد سازد. در دوران سلطنت فریدریش سوم پروس به بزرگ‌ترین دولت پادشاهی در اتحادیه «امپراتوری مقدس آلمان» بدل گشت و از رشد و شکوفائی فراوانی برخوردار شد و پا به‌دوران تولید سرمایه‌داری گذاشت. در دوران صدارت بیسمارک پروس توانست بیش‌تر دولت‌های کوچک آلمان را اشغال و به خود وابسته کند و یا آن‌که از طریق معاهده آن‌ها را به جزئی از سرزمین پروس تبدیل نماید. پس از پیروزی نظامی پروس علیه ارتش فرانسه و اشغال ورسای، سرانجام در سال ۱۸۷۱ رهبران ایالت‌های آلمان در قصر ورسای تصمیم گرفتند ویلهلم اول را که شاه پروس بود، به‌عنوان شاه «رایش آلمان» بپذیرند و به‌این ترتیب «رایش اول» به رهبری بیسمارک به‌وجود آمد و دولت پروس از بین رفت.

برخوردار شود، آن زمین‌ها را به‌اشراف فئودال سپرد و آن‌ها نیز در برابر دولت پروس پرداخت اجاره بهائی را که مقدار آن طی قرارداد تعیین شده بود، به‌عهده گرفتند. این اشراف آن زمین‌ها را به‌دهقانان بی‌زمین به بهای بیش‌تری اجاره دادند و به‌این ترتیب به‌شدت استعمار روستائیان افزودند. بعدها، پس از آن‌که طبقه سرمایه‌دار در آلمان توانست در ائتلاف با دولت فئودالی قدرت سیاسی را از آن خود سازد، زمین‌های دولتی به روستائیان فروخته شد که بر روی آن زمین‌ها کار می‌کردند.

جامعه‌شناختی سکولاریزاسیون

از نقطه نظر جامعه‌شناختی «سکولاریزاسیون» به روندی گفته می‌شود که در بطن آن فرهنگ حاکم بر جامعه که در ابتدا دارای ملاط دینی بود، به‌تدریج جنبه‌های دینی خود را از دست بدهد و به فرهنگی غیردینی بدل گردد. از آن‌جا که فرهنگ غالب اجتماعی شالوده کارکردها و گفتمان اجتماعی را تشکیل می‌دهد، پس هنگامی که فرهنگ دین‌زوده به فرهنگ غالب اجتماعی تبدیل شود، جامعه به دوران سکولاریسم پا نهاده است. به‌عبارت دیگر، «سکولاریزاسیون» روندی را نمودار می‌سازد که در بطن آن اندیشه حاکم اجتماعی به‌تدریج رنگ و بوی دینی خود را از دست می‌دهد و جامعه خود را از سنت‌ها و دگم‌های دینی رهانیده و می‌تواند به رهایش^{۲۷} خود از تنگناهای جامعه دینی تحقق بخشد. با تحقق این روند دیگر احکام دینی زیرپایه و شالوده زندگی اجتماعی را در هیچ زمینه‌ای تشکیل نمی‌دهند و سیستم‌های حقوقی و سیاسی بر اساس اراده مردم تعیین

^{۲۷} واژه رهایش Emzipation نیز در طول تاریخ در معانی مختلف به‌کار گرفته شده است. در ابتدا این واژه را درباره کسانی مصرف می‌کردند که از روابطی که در آن قهر و جبر حاکم بود، رها می‌شدند. به‌طور مثال هرگاه پسری خانه پدری را ترک می‌کرد، می‌گفتند که او به امانسپاسیون دست یافته است. بعدها در بطن جنبش‌های آزادی‌خواهانه اروپا رهائی از چنگال حکومت‌های مطلقه و استبدادی را امانسپاسیون نامیدند. مارکس رهائی از هرگونه روابط اجباری و از میان برداشتن هرگونه وابستگی در هر زمینه‌ای از زندگانی انسانی (اجتماعی - اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مذهبی و...) را امانسپاسیون نامید.

می‌شوند، زیرا مردم بهتر از هر نیروی دیگری می‌توانند در برابر بُن‌بست‌هایی که راه پیش‌رفت اجتماعی را بسته‌اند، از خود واکنشی نشان دهند که با ضرورت‌های زمانه هم‌خوانی داشته باشد.

با توجه به آن چه گفته شد، روند «سکولاریزاسیون» فرایندی را در بر می‌گیرد که در بطن آن دین به تدریج نقش اجتماعی خود را از دست می‌دهد و جنبه فردی به‌خود می‌گیرد و به همین دلیل نیز دیگر نمی‌تواند نقشی محوری در مرادوه اجتماعی بازی کند.

با پیدایش سرمایه‌داری با نظامی روبه‌رو هستیم که طبیعت، جامعه و خود را با شتاب دگرگون می‌سازد و هر اندازه به شتاب گسترش پویائی و تحریک اجتماعی افزوده شود، دین هر چه بیش‌تر استعداد تطبیق شتابان خود با شرایط تازه را از دست می‌دهد و به مانعی بر سر راه رشد این نظام بدل می‌گردد.

اما این روند نمی‌تواند تحقق یابد، مگر آن که در روند تولید اجتماعی تحولی شگرف صورت گیرد و مناسباتی که بر اساس آن ثروت اجتماعی تولید و توزیع می‌شود، از بنیاد دست‌خوش دگرگونی گردد. همان‌طور که دیدیم، این روند در اروپا با رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آغاز شد.

تا آن زمان زمین وسیله عمده تولید بود و کسی که این وسیله را در اختیار داشت، می‌توانست با دریافت اجاره‌بها از روستائیان، بخش عمده‌ای از ثروت اجتماعی را به مالکیت خود درآورد. در آن دوران اشرافی که مالک زمین‌های کشاورزی، چمن‌زارها و جنگل‌ها بودند و روحانیتی که زمین‌های خالصه کلیسا را در کنترل خود داشت، بخش قابل توجه‌ای از ثروت اجتماعی را از آن خود ساخته بودند.

تاریخ نشان داد که روحانیت و اشرافیت پیکره واحدی را تشکیل نمی‌دادند. تنها قشر بالایی روحانیت، یعنی اسقف‌ها و کاردینال‌ها از ثروت و مکنّت زیاد بهره‌مند بودند و حال آن‌که اکثریت روحانیت، از کشیش‌هایی تشکیل می‌شد که خود غالباً روستازاده بودند و در مناطق روستائی در میان دهقانان بی‌چیز فقیرانه زندگی می‌کردند.

علاوه بر این، قشر بالای کلیسا خود را نماینده مسیح بر روی زمین می‌دانست و به همین دلیل برای خود مقامی فراسو و برتر از اشرافیت قائل بود، زیرا معنویات روحانی را نمایندگی می‌کرد و راه آخرت انسان‌ها را هموار می‌ساخت. به این ترتیب روحانیت هرچند که بخشی از ثروت اجتماعی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، لیکن خود را رسته‌ای می‌دانست که معنویت الهی را نمایندگی می‌کرد و به همین دلیل سیستم آموزش و پرورش و دادگاه‌های مذهبی را در انحصار خود داشت. اشراف نیز با در اختیار داشتن نیروهای نظامی، خود را فرادست مردم عامی می‌دانستند و بر این باور بودند که چون «امنیت» مناطق روستائی و شهری را تأمین می‌کنند، پس روستائیان باید بخشی از کشت خود را به آن‌ها می‌دادند. اشراف نیز رسته خاصی را تشکیل می‌دادند که رهبری جهان دنیوی را وظیفه موروثی خود می‌دانستند. مابقی جامعه، یعنی روستائیان و شهرنشینان که فاقد پایگاه روحانی و اشرافی بودند، رسته واحدی را تشکیل می‌دادند که ثروت اجتماعی را تولید می‌کرد، بی‌آن‌که سهم عمده‌ای از آن را بتواند از آن خود سازد. پس روند «سکولاریزاسیون» به فرایندی گفته می‌شود که طی آن جامعه پس از طی مراحل پیچیده به تدریج قادر شد خود را از نقطه نظر سازمان‌دهی و تفاهم زندگی اجتماعی از قید و بند اندیشه‌های دینی - عرفانی رها سازد. در پایان این روند، اعتقادات دینی از روابط اجتماعی کنار گذاشته شدند و دین به مسئله‌ای خصوصی - فردی بدل گشت و کلیسا به مثابه یگانه نهادی که می‌تواند میان فرد و خدا رابطه برقرار سازد، خصلت حکومت‌گری خود را از دست داد و از دستگاه دولت کنار گذاشته شد و به این ترتیب جدائی دین از دولت تحقق یافت.

دولت سکولار

اندیشه جدائی دین از دولت برای نخستین بار توسط اندیشمندان لیبرال مطرح شد. روشنفکران لیبرال دوران روشنگری بدون آن‌که ضد دین باشند مخالف قشر بالای روحانیتی بودند که با اشرافیت در چپاول مردم تهی‌دست هم‌دست بود و راه را به سوی هرگونه دگرگونی مسالمت‌آمیز مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی

بسته بود.^{۲۸} بنابراین بورژوازی تازه به دوران رسیده که از منافع شهروندی خود دفاع می‌کرد، برای آن که بتواند موانعی را که در محدوده مناسبات تولیدی فئودالی بر سر راه رشد او موجود بودند، از میان بردارد، مجبور بود نه تنها علیه اشراف فئودال، بلکه هم‌زمان علیه قشر بالائی کلیسای کاتولیک نیز که به خاطر در اختیار داشتن زمین‌های کشاورزی، با هرگونه تغییری در روابط اجتماعی سنتی مخالفت می‌کرد، به مبارزه برخیزد.

در برخی از کشورها هم‌چون فرانسه مبارزه با روحانیت دارای اشکال خونین و خشن بود و در برخی دیگر از کشورها هم‌چون آمریکا، چون روحانیت از یک سو به شاخه‌های گوناگون مسیحیت وابسته بود و از سوی دیگر به خاطر مهاجرت مردم از کشورهای مختلف جهان به آن قاره، روحانیت تمرکز یافته‌ای وجود نداشت که در مناسبات طبقاتی و اجتماعی کشورهایی که تازه پدید می‌آمدند، جذب شده باشد، در نتیجه به خاطر فقدان پایگاه سیاسی و اقتصادی خویش، از همان آغاز خود را از سیاست کنار کشید و به همین دلیل نیز توانست از خشم بورژوازی که تازه بدان سرزمین پا نهاده و در صدد بود با به‌دست آوردن استقلال سیاسی از اروپا زمینه را برای رشد هرچه بیش‌تر خود فراهم آورد، در امان ماند.

باتوجه به آن‌چه گفته شد، در جامعه‌شناختی دینی روند «سکولاریزاسیون» هم‌راه است با روند صنعتی شدن جوامع اروپائی. به‌عبارت دیگر اندیشه «سکولاریزاسیون» هم‌راه با پیدایش سرمایه‌داری زائیده شد و در مرحله‌ای که سرمایه‌داری باید برای ادامه حیات خود پوخته نظام فئودالی را درهم می‌شکست، این اندیشه به شکوفائی خود رسید و به جوهر انقلاب کبیر فرانسه بدل گشت که سرانجام زمینه را برای جدائی دین از دولت هموار ساخت. هر چند در انقلاب کبیر فرانسه روحانیت به‌شدت سرکوب شد، اما جنبش لائیسیتته^{۲۹}، جنبشی که خواهان

²⁸ "Von Jenseits zum Diessets", Karl Heyden, Günther Ulrich, Horst Mollnau, Jena, 1960

²⁹ لائیسسیم Laizismus در برابر کلریکالیسم Klerikalismus قرار دارد. کلریکالیست‌ها خواهان آنند که کلیسا و به‌ویژه کلیسای کاتولیک در تدوین قوانین از نقشی تعیین‌کننده برخوردار باشد تا قوانینی مخالف با ارزش‌های دین مسیحیت تدوین نشوند. لائیسیت‌ها بر عکس، خواهان جدائی دین و دولت از یکدیگرند،

جدائی کامل دین و دولت بود تا هیچ‌یک از نهادهای دینی نتواند در تدوین قوانینی دخالت کند که زندگی اجتماعی را سامان می‌دهند، در سده ۱۹ در این کشور به‌وجود آمد و توانست این اندیشه را در قانون اساسی‌ای که در سال ۱۹۰۵ تدوین گشت، بگنجانند.

به همین دلیل نظریه جامعه‌شناختی دینی از این اصل حرکت می‌کند که روند «سکولاریزاسیون» قابل بازگشت نیست و نمی‌توان به دورانی برگردد که دین و دولت هنوز به‌هم آمیخته بودند و روحانیت در حاکمیت سیاسی جامعه دارای نقشی کلیدی بود. البته برخی از جامعه‌شناسان دین‌گرا درستی این نظریه را مورد تردید قرار می‌دهند و بر این باورند که بحران مناسبات سرمایه‌داری سبب شده است تا انسان‌ها برای ارضاء نیازهای روحی - روانی خود دیگر بار به مذهب گرایش یابند و در همین رابطه باید برای مذهب در تنظیم زندگی اجتماعی نقشی نو قائل شد. دیگر آن‌که تمایل به بیرون آمدن از بن‌بست‌های روحی - روانی سبب شده است تا انسان‌های جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری به مذاهب جدید گرایش یابند و به‌همین دلیل امروز می‌توان به مذاهبی برخورد که در عین مطرح ساختن اعتقادات دینی خویش، هریک به امپراتوری اقتصادی عظیمی تبدیل گشته‌اند و با برخورداری از قدرت مالی کلان می‌کوشند در روند زندگی اجتماعی تأثیر گذارند و هواداران و مؤمنین خود را به سوئی گرایش دهند که جهان‌بینی دینی شان آن را مطلوب و برای خوش‌بختی نوع بشر سودمند می‌داند.

دیدیم که روند «سکولاریسم» چیزی نیست مگر روند غیردینی شدن حکومت. تا زمانی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بطن جوامع فئودالی اروپا جوانه زده بود، حکومت‌ها مشروعیت خود را از کلیسای کاتولیک می‌گرفتند و به‌همین دلیل نیز موظف بودند جامعه را بر اساسی که این شریعت توصیه می‌کرد، سر و سامان دهند و در نتیجه حکومت‌ها می‌بایست کارکرد خود را با اصول و

دین را امری فردی و خصوصی می‌پندارند و در نتیجه قوانینی که از سوی نمایندگان مردم تدوین می‌شوند، باید به ضرورت‌های زمانه پاسخ گویند و در این رابطه ارزش‌های دینی نباید نقشی داشته باشند.

احکام دینت مسیح سازگار می‌ساختند. اما با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری دائماً به نقش علوم طبیعی در روند تولید افزوده شد.

در جوامع ماقبل سرمایه‌داری زمین عامل اصلی و کشاورزی شیوه اساسی تولید بود. در این مناسبات انسان می‌کوشید با کار و فعالیت خود آن‌چه را که در طبیعت وجود داشت، بازتولید کند و اگر تصرفی در طبیعت می‌کرد، این امر تنها منوط بر آن بود که زمین بیش‌تری را برای کشت و رویش گیاهانی اختصاص دهد که فرآورده‌های آنان می‌توانستند بخشی از نیازهای غذایی او را برآورده سازند. به‌این ترتیب انسان با فعالیت خود توانست برخی از گیاهان هم‌چون گندم، برنج، ذرت و هم‌چنین برخی از جانوران هم‌چون گاو و گوسفند و بز و ... را برای برآورده ساختن نیازهای غذایی خود «اهلی» سازد.

اما تولید صنعتی هم‌راه است با تغییر و تصرف در طبیعت و ساختن فرآورده‌هایی که مصنوع انسان هستند و به‌خودی خود در طبیعت وجود ندارند. به‌عبارت دیگر، دگرگونی جهان موضوع و خمیرمایه اصلی این شیوه تولیدی را تشکیل می‌دهد. برای آن که این روند بتواند آغاز گردد، باید دانش بشری به آن‌چنان تراکمی می‌رسید که انسان با بهره‌گیری از آن می‌توانست به مکانیسم‌هایی که در طبیعت وجود داشتند، پی می‌برد و هم آن‌که در می‌یافت که چگونه می‌تواند عناصر طبیعی را به مصنوعاتی که می‌توانند نیازهای او را ارضاً کنند، بدل سازد. به‌این ترتیب در جامعه سرمایه‌داری، خردگرایی نه تنها در زمینه تولید، بلکه در تمامی زمینه‌های زندگی به عنصر غالب بدل شد و دیری نپائید که میان مشروعیت دینی حکومت و ضرورت تولید که دیگر بر اساس دستاوردهای علوم سازمان‌دهی می‌شدند، تضادی آشفتنی ناپذیر آشکار گشت، زیرا تعالیم دینی در همه زمینه‌ها دارای هم‌سوئی با دستاوردهای علمی نبودند و هنوز نیز بسیاری از دگم‌های دینی هم‌چون داستان خلقت تورات و قرآن با پرادیگم^{۳۰} های دانش‌های مدرن در تضاد قرار دارند. در آغاز کلیسای مسیحیت کوشید آن بخش از دستاوردهای دانش را که با باورهای دینی در تعارض قرار داشتند، نفی کند و به

³⁰ Paradigma

همین دلیل کلیسای کاتولیک در ایتالیا نخست جیوردانو برونو^{۳۱} را به جرم باورهای ضد مسیحی در آتش سوزاند و سپس گالیه^{۳۲} دانشمند ایتالیایی را محاکمه کرد و او را مجبور ساخت در برابر «دادگاه دینی» باورهای علمی خود مبنی بر این که زمین گرد است و به دور خورشید می‌چرخد را رد کند. حتی امروز نیز در آمریکا که دارای کهن‌ترین ساختار دولت دمکراتیک سکولار است، برخی از گروه‌های دینی مسیحی خواهان آنند که تئوری داروین^{۳۳} در مورد پیدایش انسان در مدارس

^{۳۱} جیوردانو برونو Giordano Bruno در سال ۱۵۴۸ زاده شد و در سال ۱۶۰۰ به دستور کلیسا در رم در آتش سوزانده شد. او پیرو فلسفه طبیعت بود و جهان را ابدی و لایتناهی می‌دانست و به همین دلیل گرفتار انکویزاسیون Inquisition گشت و نخست به ۷ سال حبس محکوم گردید و پس از پایان محکومیت خود در آتش سوزانده شد.

^{۳۲} گالیه Galileo Galilei در ۱۵ فوریه ۱۵۶۴ در شهر پیزا Pisa زاده شد و در ۸ ژانویه ۱۶۴۲ در نزدیکی فلورانس درگذشت. او ریاضی‌دان و پژوهشگر علوم طبیعی و تجربی بود. گالیه یکی از بزرگان علمی است و کشفیات فراوانی دارد که عبارتند از کشف قانون نوسان پاندولی و کشف ترازوی هیدرولیک. علاوه بر این او تکنیک ساخت دوربین‌ها را پیش‌رفت داد و توانست با کمک این دوربین‌ها ثابت کند که بر سطح کره ماه کوه وجود دارد و هم‌چنین ۴ ماه گره زوپیتر را کشف کرد و نشان داد که بر سطح خورشید لکه‌های سیاه وجود دارند. دیگر آن که او در زمینه توضیح قوانین سقوط اجسام تحقیقاتی کرده است. به آن دلیل که او به‌طور علنی از تئوری سماواتی کپرنیک حمایت کرد و این تئوری بر این نظر است که زمین به دور خورشید می‌گردد و نه بالعکس، کلیسای کاتولیک او را محاکمه کرد و او مجبور شد نظرات علمی خود را انکار کند.

^{۳۳} داروین، چارلز روبرت Charles Robert Darwin در سال ۱۸۰۹ در شهر شروسباری Shrewsbury زاده شد و در سال ۱۸۸۲ در شهر داون Down درگذشت. او پژوهشگر علوم طبیعی بود و توانست بر اساس پژوهش‌های خود ثابت کند که گیاهان و جانوران در هر محیطی که قرار دارند، می‌کوشند خود را به آن محیط تطبیق دهند. گیاهان و جانورانی که فاقد چنین استعدادی باشند، از بین می‌روند و آنها که از یک چنین خصوصیتی برخوردارند، می‌توانند ادامه حیات دهند و برخی از نژادهای گیاهی و جانوری نیز در روند تطبیق خویش با شرایط تغییر یافته محیط طبیعی، خود دچار تغییر می‌گردند و در نتیجه اندام آنها بر اساس نیازهایی که در رابطه با محیط دارند، تغییر می‌کند و این تغییرات می‌تواند در شرایط تاریخی-جغرافیایی معینی سبب تکامل جهشی Mutation گردد که در نتیجه آن گیاهان و جانوران جدیدی پیدایش می‌یابند که بطور کلی با پیشینیان خود دارای تفاوت کمی، کیفی و حتی ماهوی هستند. بر همین اساس داروین بر این باور است که انسان از میمون بوجود آمده است و تغییر شرایط طبیعی سبب شد تا در مرحله معینی از روند تکامل، انسان در نتیجه جهش تکاملی، از یکی از شاخه‌های میمون بوجود آید. کلیسای مسیحیت بیش از یک قرن با این نظریه مخالفت کرد و از پذیرفتن آن طرفه رفت. تئوری

تدریس نشود، زیرا آن را در تضاد با داستان خلقت آدم و حوا می‌دانند، که روایت آن در کتاب تورات آمده و از سوی دیگر ادیان ابراهیمی مورد تأیید قرار گرفته است.

اما دوام چنین روندی با تولید صنعتی در تعارض قرار دارد، زیرا پیروی از یک چنین خواسته‌ای از یکسو موجب رکود علوم طبیعی و نظری می‌شود و از سوی دیگر با محدود ساختن دستاوردهای علمی در چهارچوب باورهای مذهبی روند تولید صنعتی نمی‌تواند دائماً دست‌خوش انقلاب و دگرگونی گردد. به این ترتیب «سکولاریسم» بیان حرکتی است که انسان دوران سرمایه‌داری برای از میان برداشتن این تعارض طی کرده است. «سکولاریسم» می‌کوشد علم را از محدوده باورهای دینی رها سازد و این مقدر نیست، مگر آن که تمامی زمینه‌های زندگی انسانی از چنگال دگم‌های مذهبی رها گردند.

پساسکولاریسم

دیدیم که «سکولاریسم» روندی است که طی آن انسان خودمختار و از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردار شد. در عین حال به‌خاطر پیش‌رفت دانش، خردگرایی در سامان‌دهی زندگی فردی و اجتماعی به عاملی تعیین‌کننده بدل گشت و همین روند سبب شد تا انسانی که اینک در کشورهای پیش‌رفته جهان زندگی می‌کند، رابطه زیادی با کلیسا و باورهای دینی نداشته باشد. به عبارت دیگر

گزینه‌ش داروین دارای دو گوهر است. یکی آن که دگرگونی‌هایی که در ژن‌ها بوجود می‌آیند و می‌توانند به نسل‌های آینده انتقال یابند، بطور تصادفی روی می‌دهند و در این زمینه طبیعت از قبل برنامه‌ای را تدوین نکرده است. بسیاری از این تغییرات ژنتیک موجب پیدایش نژادهایی می‌شوند که نمی‌توانند خود را با محیط تطبیق دهند و بنابراین از بین می‌روند و در موارد بسیار نادری موجوداتی خلق می‌شوند که دارای استعداد انطباق خود با محیط هستند و دوام می‌آورند. دوم آن که، هنگامی که زاد و ولد بیش از ظرفیت شرایط طبیعی باشد، در آن صورت نوعی مبارزه (تنازع بقا) میان موجودات هم‌نژاد در می‌گیرد و هر یک می‌کوشد با بهره گرفتن از امکانات موجود به قیمت نابودی دیگر موجودات هم‌نژاد خویش، زنده بماند و ادامه حیات دهد. به این ترتیب «گزینه‌ش طبیعی» به همراه «تکامل جهشی» اساس مکانیسم‌های نظریه تکامل Evolutionstheorie داروین را تشکیل می‌دهند.

گسترش روند «سکولاریسم» سبب سستی پیوندهای دینی انسان‌ها با نهادهای دینی گشت. در حال حاضر در این کشورها روند غیرمسیحی^{۳۴} شدن جامعه «سکولاریسم» نامیده می‌شود. برای درک این نکته که هر چقدر دولت از بافت سکولار بیش‌تری برخوردار گردد، به‌همان نسبت نیز دین رسمی در جوامع مدرن ضعیف‌تر می‌شود، کافی است جامعه مسیحی آلمان را مورد بررسی قرار دهیم:

در آلمان بنا بر اصل ۱۴۰ «قانون اساسی»، آن دسته از نهادهای دینی که توسط دولت آلمان به‌مثابه نهادهای دینی به رسمیت شناخته شده‌اند، می‌توانند برای تأمین نیازمندی‌های مالی خود از پیروان خویش مالیات دریافت کنند. طبق قراردادی که میان دولت و کلیساهای کاتولیک و پروتستانت بسته شده است، دولت این مالیات را از پیروان این دو دین می‌گیرد. چون در ورقه مالیاتی هر کسی قید شده است که به کدام کلیسا و یا دین تعلق دارد، پس دولت حق دارد مبلغی از درآمد آن‌ها را (چیزی کم‌تر بین ۸ تا ۹٪ از مالیاتی که این افراد باید به صندوق دولت بپردازند) به‌عنوان «مالیات کلیسا» نگاه‌دارد و به حساب این دو کلیسا واریز کند. به این ترتیب به‌سادگی می‌توان در آلمان تعداد کسانی را که دارای عقاید دینی مسیحی هستند و حاضرند به‌خاطر باورهای دینی خود به کلیساها مالیات بپردازند، تخمین زد. بر اساس همین آمارگیری‌ها آشکار شده است که اینک تقریباً سالانه نزدیک به صدهزار نفر از عضویت در کلیساها استعفاء می‌دهند و روزبه‌روز از تعداد کسانی که برای نیایش به کلیساها می‌روند، کاسته می‌شود و اینک کار به‌جائی رسیده است که در برخی از شهرهای آلمان چند کلیسا بسته شده و قرار است فروخته شوند. زیرا کلیساهای کاتولیک و پروتستان با آن که دارای ثروت‌های چند صد میلیارد یورویی هستند، توانائی تأمین مخارج نگهداری و تعمیر همه کلیساها را ندارند.

بر اساس همین آمارگیری‌ها در حال حاضر در آلمان یک سوم از جمعیت پیرو هیچ دینی نیست. برخی همه‌پرسی‌ها نشان می‌دهند که حتی برای بسیاری از دینداران دانشگاه رفته خدا چهره انسانی خود را از دست داده و به پدیده‌ای «بدون

³⁴ Entchristlichung

چهره» بدل شده و در هنگام نماز و نیایش به موجودی غیرفعال^{۳۵} و به نیروئی تجریدی بدل گشته است.

با پیدایش «سکولاریسم» به انحصار دین به مثابه ایدئولوژی پایان داده شد و ایدئولوژی‌های سیاسی کوشیدند جای دین را بگیرند و یا آن که در آمیزش با آن‌ها کنترل نهادهای دولتی را از آن خود سازند. حزب فاشیست^{۳۶} بهره‌بری موسولینی^{۳۷} در ایتالیا و حزب نازی^{۳۸} بهره‌بری هیتلر^{۳۹} در آلمان توانستند در

³⁵ passiv

^{۳۶} برای نخستین بار موسولینی جنبش ملی‌گرایانه افراطی خود را فاشیسم Faschismus نامید. با توجه به کارکردهای موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان، آن رده از جنبش‌های توده‌ای ملی‌گرایانه با گرایش‌های سوسیالیستی انقلابی فاشیسم نامیده می‌شوند که دارای خصیصه توتالیترند، یعنی پس از کسب قدرت دیکتاتوری خود را متحقق خواهند ساخت.

^{۳۷} موسولینی، بنیتو آمیلکاره آندرا Beni Amicare Andreato Mussolini در ۲۹ ژوئیه ۱۸۹۳ در دوویا Dovia زاده شد و در ۲۸ آوریل ۱۹۴۵ درگذشت. او در سال ۱۹۱۴ از حزب سوسیالیستی ایتالیا اخراج شد و سپس حزب فاشیستی را به‌وجود آورد و از ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۳ رهبر حکومت دیکتاتوری- فاشیستی ایتالیا بود. او در تمامی این دوران نخست‌وزیر کشور بود و در دوران‌هایی نیز رهبری وزارت‌خانه‌های کشور و خارجه را بر عهده داشت. او در مقام رهبر جنبش و رژیم فاشیستی Duce del Fascismo نامیده می‌شد که به‌معنای «رهبر فاشیسم» است.

^{۳۸} نازیسم مخفف سوسیالیسم ملی‌گرایانه Nationalsozialismus است. این واژه برای نخستین بار توسط کسانی که در اردوگاه بوخنوالد Buchenwald اسیر بودند و ۱۹۴۵ توسط نیروهای متفقین آزاد شدند، برای توصیف حکومت هیتلر به‌کار گرفته شد. این واژه اینک مترادف واژه فاشیسم است.

^{۳۹} هیتلر، آدولف Adolf Hitler در ۲۰ آوریل ۱۸۸۹ در اُنریش زاده شد و در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ در برلین خودکشی کرد. او در خانواده‌ای با بضاعت متوسط رشد کرد و مایل به تحصیل نقاشی در آکادمی هنر وین بود، ولی در امتحان ورودی این دانشگاه رفوزه شد. به‌عنوان داوطلب در جنگ جهانی اول در ارتش با برن آلمان شرکت جست و به‌عنوان نوزدهمین عضو در «حزب کارگری آلمان» ثبت نام کرد و در سال ۱۹۲۱ به رهبری این حزب برگزیده شد. سپس نام حزب را تغییر داد و آن‌را «حزب ملی سوسیالیستی کارگری آلمان» نامید. در همین دوران تشکیلات اس‌اس SS را به‌وجود آورد که بازوی نظامی حزب بود. در ۱۹۲۳ کوشید در مونیخ از طریق کودتا به قدرت رسد که شکست خورد و دستگیر گشت. در زندان کتاب «نبرد من» را نوشت که در حقیقت برنامه حزبی بود. پرداخت غرامت جنگی از رشد اقتصاد آلمان جلوگیری می‌کرد و به‌همین دلیل بحران اقتصادی سبب شد تا ۶۵ میلیون نفر نیروی فعال در بیکاری به‌سر بَرَد. هیتلر توانست با تحریک این توده در انتخابات پارلمانی ۱۹۲۹ به پیروزی بزرگی دست یابد. حزب او به نیرومندترین فراکسیون پارلمان بدل شد و به‌همین دلیل هیتلر در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۰ از سوی رئیس‌جمهور هیندنبورگ Hindenburg مأمور تشکیل حکومت شد. هیتلر

آمیزش با دین، دولت را در انحصار خود گیرند و کوشیدند با بسیج توده‌ها و به‌کار گرفتن ترور عریان علیه «طبقات استثمارگر»، دگراندیشان را که از سوی آن‌ها «ضد انقلاب» نامیده می‌شدند و «نژادهای پست» را که حاضر به پذیرش «اراده تاریخ»، یعنی سلطه آن‌ها نبودند، نابود سازند.

انسان کنونی جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری در پی «تحقق خویش»^{۴۰} است، آن‌هم از طریق سکولاریزاسیون تمامی ارزش‌های دینی و سلطه خردسالاری بر تمامی عرصه‌های زندگی فردی و اجتماعی. او خواهان آن است که سازمان‌دهی تمامی اشکال زندگی فردی و همگانی بر مبنی منطقی خردگرایانه انجام گیرد. با این حال چنین انسانی، هر چند که توانست دین را سکولاریزه کند، اما نتوانسته است خود را از آن رها سازد. آن‌جا که روندها را نتوان با منطق متکی بر خردسالاری توضیح داد، نوعی ترس دینی بر خرد انسان کنونی غلبه می‌کند.

با این حال برای ۸۱ درصد از آلمانی‌ها «آزادی‌های فردی» امری بسیار «مقدس» است. ۷۰ درصد هنوز عید تولد مسیح را گرامی می‌دارند و تعطیلات و مسافرت‌های توریستی مهم‌ترین رخدادهای زندگی ۳۵ درصد از آلمانی‌ها را تشکیل می‌دهد و تنها ۲۰ درصد از مردم دین‌باور هنوز با کلیسا رابطه دارند و

پس از به‌دست آوردن صدارت با شتاب کوشید پارلمان را خلع سلاح کند و در سال ۱۹۳۳ لایحه‌ای را به تصویب پارلمان رساند که بر اساس آن حکومت می‌توانست بدون تصویب مجلس تقریباً در همه زمینه‌ها نظریات و خواست‌های خود را به‌مصوبه‌های اجرائی بدل کند. پس از تصویب این لایحه در پارلمان که در جوی تحریک‌آمیز به تصویب رسید، در ژوئیه ۱۹۳۴ حمله به نیروهای مخالف آغاز شد و پس از چندی تمامی احزاب به‌جز حزب «ناسیونال سوسیالیست کارگری» هیتلر ممنوع اعلان شدند و حکومت وحشت بر جامعه حاکم گشت. از همین زمان به بعد به تدریج حمله به یهودان و اعزام آن‌ها به اردوگاه‌های کار اجباری آغاز شد. پس از آن هیتلر با طرح این شعار «آلمان ملتی بدون سرزمین» است، دست‌اندازی به مناطق شرقی اروپا را آغاز کرد. او در سال ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم را با حمله به لهستان و سپس شوروی آغاز کرد. پس از موفقیت‌های اولیه، سرانجام ارتش آلمان در سال ۱۹۴۵ شکست خورد و بساط حکومت نازیسم در این کشور برچیده شد. هیتلر نظریه برتری نژاد آریائی و به ویژه نژاد ژرمنی را تبلیغ می‌کرد و یهودان را مسبب بحران اقتصادی آلمان می‌دانست و برای سوسیال دمکراسی و کمونیست‌ها حق حیات قائل نبود.

⁴⁰ Selbstverwirklichung

پیروی از آموزش‌ها و پیام‌های مسیح را برای زندگی خود مثبت و سودآور ارزیابی می‌کنند.^{۴۱}

مارکس^{۴۲} انسان را سازنده دین نامید و یادآور شد که دین در حالی که بینوایی واقعی انسان را بازتاب می‌دهد، اما اعتراض او را به آن وضعیت نیز بیان می‌کند و در این رابطه متقابل است که دین به «ترياک توده‌ها» بدل می‌گردد، زیرا می‌تواند آن‌ها را تسکین دهد.^{۴۳}

زیگموند فروید^{۴۴} روانشناس اتریشی در سال ۱۹۰۷ نوشت که دین عبارت است از «پريشان‌عصبی^{۴۵} اجباری جهانشمول».

^{۴۱} "Säkularisierung, der Gott, der uns fehlt", Michael Naumn, erschienen in "die Zeit" von 19.12.2001

^{۴۲} مارکس، کارل، Karl Marx در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر Trier زاده شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی‌تبار بود. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر نوشتن مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ» Rheinische Zeitung انتشار یافتند، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیان آلمان که از کارگران حمایت می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلاب دمکراتیک ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کُمون پاریس رُخ داد، فعالانه از این جنبش پشتیبانی نمود. او یکی از بزرگ‌ترین نوایج جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آنها عبارتند از «مانیفست کُمونیست» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «سرمایه» که جلد نخست آن را خود انتشار داد و دو جلد دیگر این اثر برای انتشار توسط انگلس ویراستاری شد. مارکس در آثار خود ثابت کرد که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که بر اساس آن زمینه ارزش‌زایی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به‌سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به‌وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کُمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد شد و فرصت خواهد یافت تا به‌ازخودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی ببرد. او تحقق این روند را امری می‌داند که انسان آگاهانه در جهت تغییر شرایط موجود گام برخواهد داشت و در نتیجه انقلاب اجتماعی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

^{۴۳} بنگرید به کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۱، صفحه ۳۷۸

^{۴۴} زیگموند فروید زیگموند فروید Sigmund Freud در سال ۱۸۵۶ زاده شد و در سال ۱۹۳۹ درگذشت. او بنیانگذار روانشناسی تحلیلی است. در این رابطه او درباره «خودآگاهی ناخودآگاه»، روانکاوی «رویاها»، «دینامیسم غرایز» آثار تئوریک برجسته‌ای از خود به‌جای گذاشته است. فروید هم‌چنین درباره

با این حال دانش جامعه‌شناسی مدرن آشکار می‌سازد که بیش‌تر انسان‌ها حتی اگر بتوانند خود را از قید و بند کنیسه‌ها، کلیساها، مساجد و معابد رها سازند، اما نمی‌توانند بدون دین زندگی کنند. برخی کمبود دانش را علت پیدایش انگیزه دین‌باوری در افراد می‌دانند و برخی دیگر این نظریه را رد می‌کنند و کسانی که نشان می‌دهند که با آن که در رشته‌های علمی هم‌چون فیزیک، شیمی و حتی ریاضی جایزه نوبل دریافت کرده‌اند، هم‌چنان انسان‌هائی خدا‌باورند. بنابراین دین‌گرایی نمی‌تواند به درجه سطح آگاهی‌های علمی در ارتباط باشد و بلکه نیازهای روحی- روانی افراد سبب می‌شود تا افراد دین‌باور شوند.

سکولاریسم هر چند دین را از دولت دور کرد، اما هیچ‌گاه نمی‌تواند سبب زوال کامل دین در جامعه گردد. به‌همین دلیل نیز یورگن هابرماس^{۴۶} فیلسوف معاصر آلمان اینک از جامعه پساسکولار^{۴۷} سخن می‌گوید. نزد او «عیسویت فقط کاتالیزاتوری برای هنجارهای بدیهی مدرنیته نیست (... بلکه برابرگرایی جهانشمولی که سرچشمه ایده‌های آزادی و زیستن هم‌راه با هم‌بستگی است، میراث بلاواسطه عدالت یهودیت و اخلاق عشق به‌هم‌نوع مسیحیت است. این میراث، بدون آن که گوهرش دچار دگرگونی شود، دائماً مورد نقد قرار گرفته و از نو تفسیر شده است. تا به امروز برای این میراث گزینشی یافت نشده است.» به‌همین دلیل نیز هابرماس از رهبران کلیسا می‌خواهد که «از توان هنجارهای خود» بیش‌تر از آن‌چه که تا کنون رخ داده است، «رادیکال‌تر بهره‌گیرند». و سرانجام هابرماس بر این باور است که «در جوامع اطلاعاتی همه چیز هم‌سان می‌شود و ابهت خود را از دست می‌دهد. حزب فاشیست به‌رهبری موسولینی در

«تبارشناسی»، «دانش دین»، اسطوره‌شناسی و نیز مسائل «جامعه‌شناختی» و «زیباشناسی» تحقیقات زیادی کرده است. مهم‌ترین آثار او عبارتند از: «آینده یک پندار»، ۱۹۰۰، «درباره کالبدشکافی روان در همه اوضاع زندگی»، ۱۹۰۱، «متلك و رابطه آن با ناخودآگاه»، ۱۹۰۵، «روانشناسی توده‌ها و تحلیل من»، ۱۹۲۰

و ...

⁴⁵ Neurose

⁴⁶ Jürgen Habermas

⁴⁷ Postsäkular

ایتالیا و حزب نازی به رهبری هیتلر در آلمان توانستند در آمیزش با دین، دولت را در انحصار خود گیرند و کوشیدند با بسیج توده‌ها و به‌کارگرفتن ترور عریان علیه «طبقات شاید این امر شامل حال مسیحیت نهادینه‌شده نیز گردد.»^{۴۸}

فراتر از سکولاریسم

در دهه ۶۰ سده پیش آنتونی والاس^{۴۹} مردم‌شناس آمریکائی پیش‌بینی کرد که آینده دین در نتیجه پیش‌رفت و تکامل جهانی جوامع بشری بسیار تیره و تار خواهد بود، یعنی دین اهمیت خود را هر چه بیش‌تر در زندگی روزمره مردم از دست خواهد داد و دیری نخواهد پائید که از صحنه تاریخ جهانی محو خواهد گشت.^{۵۰} برخی دیگر از پژوهشگران بر این باورند که دین، اگر بخواهد باقی بماند، باید در حوزه خصوصی افراد برای خود جائی بجوید و در حوزه عمومی زندگی اجتماعی دخالت نکند. به‌عبارت دیگر، دین نباید با سیاست بیامیزد و بکوشد حوزه سیاسی را تحت تأثیر خود گیرد.

از آن زمان تا به اکنون نیم سده گذشته است و می‌بینیم که در کشورهای اروپائی هر روز از تعداد کسانی که به کلیساها می‌روند و در نیایش‌های دینی شرکت می‌جویند، با شتاب کاسته می‌شود. حتی بیش‌تر کسانی که در این کشورها هنوز عضو کلیساها هستند، دین را امری خصوصی می‌دانند و در حوزه عمومی برای گرایش و باور دینی خود تبلیغ نمی‌کنند. در جامعه‌شناختی سده پیش این روند را «سکولارسازی دین» نامیدند، یعنی دین هم‌چون هر پدیده دیگری در نتیجه انکشاف مدرنیته از نقطه زایش خود با شتاب دور گشت و برای آن که بتواند هم‌چنان در جامعه حضور داشته باشد، باید خود را با اوضاع نوین و تغییر یافته هماهنگ می‌ساخت، یعنی دین باید سکولار می‌شد.

⁴⁸ "Säkularisierung, der Gott, der uns fehlt", Michael Naumn, erschienen in "die Zeit" von 19.12.2001

⁴⁹ Anthony F.C. Wallace

⁵⁰ Anthony F.C. Wallace, "Modernity and Mind: Essays on culture change", Volum 2, Erscheinen bei der Universit't Nebraska, pr. 12.2004

اما وضعیت در کشورهای دیگر، یعنی کشورهایی که هنوز در وضعیت پیشا سرمایه‌داری به سر می‌برند و از درجه تکامل صنعتی اندکی برخوردارند، کاملاً به‌گونه دیگری است. در این کشورها دین هنوز در زندگی اجتماعی از اهمیت چشم‌گیری برخوردار است. بنابراین، برای آن که بتوان درجه تکامل یک کشور را نشان داد، کافی است بتوان درجه سکولاریزاسیون در آن جامعه را سنجید. هر اندازه سکولاریزاسیون پیش‌رفته‌تر و مدرن‌تر باشد، به‌همان اندازه نیز آن جامعه از سطح اقتصاد و دانش بالاتری برخوردار است و برعکس، هر اندازه یک جامعه عقب مانده‌تر است، به‌همان اندازه باید از روند سکولاریزاسیون دورتر باشد.

اما رخ‌دادهای ۳۰ سال گذشته سبب شد تا غرب نگرش خود را در رابطه با درجه سکولاریزاسیون در یک کشور تغییر دهد. در ایالات متحده با به‌قدرت رسیدن رولاند ریگان^{۵۱} و جورج دبلیو بوش^{۵۲} به نقش دین در زندگی اجتماعی و تأثیر دین بر سیاست به‌شدت افزوده شد. در ایران نخستین انقلاب ضدسکولار تاریخ جهانی تحقق یافت. در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و به‌ویژه در کشورهای اسلامی دین به ایدئولوژی سیاسی بدل گشت.

صرف‌نظر از این که دین در زندگی سیاسی مردم سهمی دارد یا نه، هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بدون یک سیستم ارزشی به زندگی خود ادامه دهد، زیرا انسان‌ها فقط در محدوده پارادایگم‌های یک سیستم ارزشی می‌توانند با یک‌دیگر مرادفه برقرار سازند و از توانائی تشخیص میان «خوب» و «بد» برخوردار شوند. به‌عبارت دیگر، هر سیستم ارزشی مرزهایی را که یک فرد یا یک گروه نباید از آن فراتر رود، به‌مثابه پیش‌داده‌ای پذیرفته شده در اختیار توده قرار می‌دهد.

^{۵۱} رونالد ویلسن ریگان Ronald Wilson Reagan در ۶ فوریه ۱۹۱۱ زاده شد و در ۵ ژوئیه ۲۰۰۴ درگذشت. او نخست هنرپیشه هالیوود بود، سپس به سیاست گروید و عضو حزب جمهوری‌خواه شد. او سیاستمداری محافظه‌کار بود و نخست از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۵ فرماندار ایالت کالیفرنیا شد و سپس ۱۹۸۱ توانست در مبارزه انتخاباتی بر جیمی کارتر پیروز شود. او از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹ چهلمین رئیس‌جمهور ایالات متحده بود.

^{۵۲} جورج والکر بوش در ۶ ژوئیه ۱۹۴۶ در نیوهاون زاده شد. او عضو حزب جمهوری‌خواه بود و از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹ چهل و سومین رئیس‌جمهور ایالات متحده بود. در دوران او افغانستان و عراق توسط ارتش آمریکا و متحدینش اشغال شدند.

اما همان‌طور که دیدیم، برخی از چهره‌های سرشناس اروپائی هم‌چون هابرماس «سکولاریسم» را آخرین پاسخ نمی‌دانند و بلکه بر این باورند که دین می‌تواند در دوران کنونی نقشی مثبت و مهم در زندگی اجتماعی بازی کند. هابرماس در این رابطه حتی از «دیالکتیک سکولاریسم»^{۵۳} سخن گفته است.

با این حال دین شمشیری دو لبه است، یعنی از یک‌سو بسیاری از افراد به‌خاطر باورهای دینی خود به کارهای خیر و عام‌المنفعه دست می‌زنند، یعنی کارهایی به‌سود جامعه انجام می‌دهند و از سوی دیگر بسیاری از گروه‌های دینی بنیادگرا به‌نام خدا و دین به‌هر جنایتی دست می‌زنند و انسان‌های بی‌گناهی را که به دین و یا مذهب دیگری گرایش دارند، به جرم «کافر» و یا «بی‌دین» بودن، سر می‌برند و یا با بمب می‌کشند. یازده سپتامبر ۲۰۰۱، بمب‌گذاری‌های انتحاری در مساجد شیعیان در عراق و پاکستان و جنایات طالبان نمونه‌های زشتی از این گونه جنایات مبتنی بر انگیزه‌های دینی را نمودار می‌سازند. در سودان و نیجریه مبارزه بین پیروان مسیحیت و اسلام به جنگ داخلی بدل گشته است و ده‌ها هزار تن قربانی تمامیت‌خواهی دینی گروه‌های بنیادگرا گشته‌اند.

دوران روشنگری با درس‌هایی که از جنگ‌های دینی ۳۰ ساله اروپا گرفت، دخالت دین در سیاست را منشاء نابسامانی‌ها و افزایش خشونت اجتماعی دانست و به‌همین دلیل با پیاده‌سازی پروژه سکولاریسم کوشید دین را از حوزه سیاست بیرون راند و آن را به امری خصوصی بدل سازد. تجربه ۲۰۰ ساله در اروپا نشان داد که گزینش این راه، آن‌جا که دخالت یک دین در سیاست می‌تواند به تهدیدی جدی برای یک جامعه بدل گردد، به‌ویژه هرگاه سلطه ایدئولوژیک-سیاسی یک دین سبب ویرانی زیرساختارهای نهادهای چندگرایانه اجتماعی گردد و زمینه‌های زیستن با هم را متلاشی سازد، زیاد هم خطا نبوده است. هم‌اینک نیز در بسیاری از کشورهای جهان با یک چنین وضعیتی روبه‌روئیم. در پاکستان زیاده‌خواهی پیروان برخی از گرایش‌های سنی مذهب نه فقط تخریب نهادهای دولتی را نشانه گرفته

⁵³ "Glauben und Vernunft, Gerechtigkeit und Nächstenliebe im säkularen Staat", Jürgen Habermas und der Papst. x-texte: von Detlef Horster, Transcriptverlag, 2006

است، بلکه حاضر به تحمل ۲۵٪ از جمعیت پاکستان نیست که از گرایش‌های دیگر اسلام پیروی می‌کنند. به همین دلیل نیز در سال‌های اخیر به دامنه جنگ دینی میان سنیان (۷۵٪) و شیعیان (۲۰٪) این کشور به شدت افزوده شده است. در افغانستان نیز جنبش طالبان که جنبش سنی مذهب است، از یک چنین سیاستی پیروی می‌کند. در جمهوری اسلامی ایران طبق قانون اساسی پیروان دیگر ادیان و از آن جمله اقلیت سنی از بسیاری از حقوق مدنی محرومند. حتی بنا بر آنچه ساموئل هانتینگتن^۴ در «نبرد تمدن‌ها» مطرح کرده است، نه تمدن‌ها، بلکه حوزه‌های تمدنی - دینی، یعنی مسیحیت و اسلام در پی سلطه ارزش‌های دینی - فرهنگی خود بر جهانند.

با این حال اندیشه سکولاریستی دوران روشنگری، اندیشه‌ای یک‌جانبه‌نگر است، زیرا جنبه‌های مثبت دین را که می‌تواند برای زندگی اجتماعی مفید باشند، نفی می‌کند و دین را به حوزه خصوصی محدود می‌سازد. اما بخشی از ارزش‌هایی که سبب پیوند انسان‌ها به هم با هدف با هم زیستن می‌شود، ارزش‌هایی دینی هستند.

برخی از پژوهش‌گران بر این باورند که هر دینی چون رشته‌ای پیروان خود را به هم پیوند می‌زند و پیروان هر دینی در مراوده با خود و با پیروان دیگر ادیان و حتی در مراوده با بی‌خدایان، می‌کوشند باورها و ارزش‌های دینی خود را به‌مثابه هنجارهای اجتماعاً مطلوب عرضه کنند. از سوی دیگر، از آن‌جا که ارزش‌های دینی نمی‌توانند همه حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی را در بر گیرند و در عین حال نمی‌توانند از مرز دگم‌های دینی فراتر روند، در نتیجه هر جامعه‌ای به ارزش‌های تکمیل‌کننده نیازمند است. بنا بر این باور، سیستم ارزشی هر جامعه‌ای

^۴ ساموئل فیلیپ هانتینگتن Samuel Phillips Huntington در ۱۸ آوریل ۱۹۲۷ در نیویورک زاده شد و در ۲۴ دسامبر ۲۰۰۸ در ماساچوست درگذشت. او دانشمندی یهودی‌تبار و محافظه‌کار بود. او در آثار پژوهشی خود به روند تحقق دموکراسی در کشورهای تازه‌صنعتی شده توجه کرد و در اثر «نبرد تمدن‌ها» بر این باور است که فقط سلطه فرهنگی مسیحیت - یهودیت می‌تواند امنیت آینده بشریت را تأمین کند و سلطه فرهنگ اسلامی بر جهان را که در اندیشه او فاقد عناصر دموکراتیک است، خطری برای آینده بشریت دانست.

ملغمه‌ای است از ارزش‌های دینی و غیردینی که اکثریت جامعه آن‌ها را به‌مثابه ارزش‌های هویت دهنده خویش پذیرفته است. این بی‌دلیل نیست که بسیاری از مردم اروپا هویت اروپائی خود را فرآورده فرهنگ دینی- اروپائی یهودی- مسیحی می‌دانند و به‌همین دلیل حاضر به پذیرفتن ارزش‌های دین اسلام به‌مثابه ارزش‌های وارداتی نیستند. در این رابطه هابرماس نوشت که سیستم ارزشی در فرانسه و آلمان بسیار شبیه هم هستند و با این حال «میهن‌پرستی مبتنی بر قانون اساسی»⁵⁵ نمی‌تواند توضیح دهد چرا هنگامی که دو تیم ملی فوتبال فرانسه و آلمان با هم مسابقه می‌دهند، مردم آلمان و فرانسه خواهان پیروزی تیم فوتبال خود هستند. همین امر نشان می‌دهد که همه چیز را نمی‌توان با سیستم ارزشی توضیح داد و بلکه «احساسات ملی» که جزئی از سیستم ارزشی نیست، یعنی خود را به یک ملت و منطقه وابسته دانستن، سبب می‌شود تا در برخورد با مسائل مختلف، فراتر از سیستم ارزشی از خود عکس‌العمل نشان دهیم. به‌طور مثال ما ایرانی‌ها نیز خواهان پیروزی تیم فوتبال خود در مسابقه با هر تیم ملی دیگری هستیم.

بنابراین، در جامعه‌ای سکولار که در آن چندگرایی دینی وجود دارد و ادیان موجود در یک کشور در همه زمینه‌ها ارزش‌های همگونی را عرضه نمی‌کنند و در مواردی حتی معیارهای ارزشی یک دین می‌تواند معیارهای ارزشی دین دیگری را نفی کند، دولت سکولار نمی‌تواند تماشاچی باشد و بلکه باید با ایجاد نهادهائی که در آن نمایندگان همه ادیان حضور دارند، نقشی فعال بازی کند. یکی از وظایف دولت سکولار در رابطه با چندگرایی دینی آن است که باید به تفاهم میان ارزش‌های دینی ادیان موجود دامن زند تا بتوان به هم‌نهادی اجتماعاً مطلوب دست یافت، یعنی باید بکوشد سیستم ارزشی ادیان با قوانین اساسی و مدنی دولت سکولار در تضاد نباشند و آن‌جا که چنین تضادی وجود دارد، باید معیارهای ارزشی ادیان از حوزه ارزش‌های اجتماعی کنار نهاده شوند. به‌طور مثال دو دین یهود و اسلام از پیروان خود می‌خواهند که از قانون الهی «چشم در برابر چشم و

⁵⁵ Verfassungspatriotismus

دندان در برابر دندان» پیروی کنند. اما قوانین مدنی چنین اجازه‌ای را به هیچ کس نمی‌دهند و بلکه تشخیص جرم هر گناه‌کار و بزه‌کاری با دادگاه‌های قوه قضائیه دولت دموکراتیک سکولار است. و یا آن که طلاق طبق آئین مسیحیت ممنوع است، اما قوانین مدنی دولت‌های دموکرات طلاق را مجاز کرده‌اند.

پس دولت سکولار باید از یک‌سو آزادی دینی را تضمین کند، یعنی پیروان هر دینی باید از آزادی تبلیغ برای ارزش‌های دینی خود برخوردار باشند، اما از سوی دیگر دولت نمی‌تواند نسبت به ارزش‌هایی بی‌اعتناء باشد که می‌توانند صلح و هم‌زیستی اجتماعی را به خطر اندازند. دولت سکولار باید جامعه را آن‌چنان سازمان‌دهی کند که پیروان همه ادیان بتوانند با حفظ هویت دینی خویش در صلح و صفا با هم زندگی کنند و نه چون سودان و نیجریه، پاکستان و هندوستان، افغانستان و عراق پیروان ادیان مختلف در پی نابودی فیزیکی هم‌دیگر باشند.

برای جلوگیری از برادرکشی و دشمنی دینی، اصول مربوط به حقوق بشر مبتنی بر اصل خدشه‌ناپذیری حیثیت و حرمت انسانی شالوده سیستم ارزشی قانون اساسی دولت‌های سکولار را تشکیل می‌دهد. وقتی حیثیت و حرمت انسان خدشه‌ناپذیر باشد، در آن صورت یک‌چنین انسانی باید از آزادی گفتار و نوشتار و هم‌چنین آزادی دینی برخوردار گردد به شرط آن که آزادی یک فرد منجر به محدودیت آزادی افراد دیگر نگردد، یعنی انسان متعلق به یک دولت دموکراتیک سکولار باید در برابر دیگر هم‌وطنان خود با هر باور دینی - سیاسی، بردبار و شکیباً باشد. بدون بردباری نمی‌توان آزادی دینی را در یک جامعه متحقق ساخت. آن‌جا که دین رسمی وجود دارد، انسان‌ها از برابر حقوقی برخوردار نیستند و بلکه برخی نسبت به برخی دیگر از حقوق بیش‌تری بهره‌مندند. وجود یک دین رسمی سبب می‌شود تا «حقایق» آن دین به حقایق سیاسی حاکم در جامعه بدل گردد و پیروان دیگر ادیان مجبورند زندگی خود را بر الگوی آن «حقایق» سازمان‌دهی کنند. اجبار پوشش اسلامی برای همه زنان در بسیاری از کشورهای اسلامی فقط یک نمونه از یک‌چنین «حقیقتی» است. پس برای جلوگیری از نابرابری‌های ارزش‌های دینی و نابرابری‌های حقوقی میان انسان‌هایی که با هم یک ملت - دولت

را تشکیل می‌دهند، جدائی دین از سیاست و کلیسا از دولت امری است اجتناب‌ناپذیر.

اما کسانی که برای دین در زندگی اجتماعی هنوز نقشی مثبت قائلند، می‌پندارند خداباوری سبب می‌شود تا انسان خود را فراسوی همه چیز و همه کس قرار ندهد و بلکه پیروی از اراده الهی می‌تواند فرد را وادار سازد در زندگی اجتماعی از مرزهای معینی که می‌توانند بنا بر ارزش‌های دینی تعیین شده باشند، فراتر نرود.

با این حال، از آن‌جا که انسان دارای دو سویه و دو گونه احساس است، هم‌زمان از یک‌سو گرفتار حسد و حرص فردی و اجتماعی است و همه چیزهای خوب را برای خود و یا ملت خویش می‌خواهد و در این رابطه حتی حاضر است بنا بر طبیعت «گرگ‌گونه» خویش با دیگران بجنگد و در صورت پیروزی انسان‌های دیگر را اسیر اراده و امیال حریصانه خود سازد، یعنی مردمی را که «خودی» نیستند، بچاپد و استثمار کند. از سوی دیگر همین انسان می‌تواند با به‌کارگیری دانش به‌آگاهی فردی و اجتماعی و حتی به کیفیت انسانی خود بی‌افزاید.

با این حال هنوز کسی نمی‌داند نقش دین در زندگی اجتماعی چه سرانجامی خواهد یافت. دولت سکولار یکی از پاسخ‌هایی است که در اروپا و تحت تأثیر وضعیت معینی، یعنی جنگ‌های ۳۰ ساله برای برابری حقوقی پیروان ادیان نسبت به هم یافته شد، یعنی اگر دین و سیاست از هم جدا نمی‌شدند، ادیان مختلف نمی‌توانستند از برابری حقوقی اجتماعی برخوردار گردند. برای فراروی از سکولاریسم تنها یک راه وجود دارد، یعنی باید ساختاری را یافت که در محدوده آن ادیان بتوانند با برخورداری از برابری حقوقی، در عین ناهمگونی ارزشی با هم و نه ضد هم در زندگی اجتماعی نقشی فراتر از حوزه خصوصی بازی کنند. در حال حاضر برای گام نهادن در این راه دورنمای روشنی وجود ندارد، زیرا هر گاه ادیان از حوزه خصوصی به حوزه عمومی راه یابند، در آن صورت چندگرایی دینی از یک‌سو می‌تواند سبب افزایش مشکلات ادیان با یک‌دیگر گردد و از سوی دیگر ادیان می‌توانند برای افراد و گروه‌های اجتماعی و حتی جامعه معیارهای ارزشی

چندگانه‌ای را برای زندگی مشترک با هم به‌وجود آورند. اما تاریخ نشان داد که چندگرایی ارزشی می‌تواند برای یک ملت و حتی برای جهان فاجعه‌آفرین باشد.

سکولاریسم و هنجارهای دینی

اینک برخی از پژوهش‌گران براین باورند که جداسازی باورهای دینی از سیاست دیگر با روح زمانه سازگاری ندارد، زیرا خصوصی‌سازی دین در سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی دستاورد جنگ‌های ۳۰ ساله، یعنی جنگ‌های مذهبی آن روزگار در اروپا بود، اما در دوران ما، دوران ارتباطات جهانی دیگر دلیلی برای این جدایی وجود ندارد.

علاوه بر آن، در دورانی که دین و حکومت درهم آمیخته بودند، همیشه یک دین رسمی در جامعه وجود داشت و می‌کوشید باورها و ارزش‌های دینی خود را به باورها و ارزش‌های غالب اجتماعی بدل سازد و به‌همین دلیل مجبور بود پیروان ادیان دیگر را سرکوب کند. اما اینک سطح فرهنگ و تمدن در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آن‌چنان انکشاف یافته است که مردم بنا بر خودآگاهی خویش هیچ‌گاه سلطه یک دین در جامعه را به‌مثابه دین رسمی نخواهند پذیرفت. به‌همین دلیل نیز در حال حاضر تجربه‌ای از رقابت ادیان و جهان‌بینی‌های دینی در حوزه سیاسی این کشورها در دست نیست، زیرا دولت سکولار باید با توجه به نقش بی‌طرفی دولت در برابر ادیان، و در رابطه با مبانی سکولاریسم از تحقق یک‌چنین پروژه‌ای و تجربه‌ای جلوگیری کند.^{۵۶}

برخلاف این باور، دولت سکولار که نسبت به ادیان بی‌طرف است، یگانه‌ظرفی است که در درون آن باورهای دینی مختلف می‌توانند بدون هراس از یک‌دیگر در گفتمان اجتماعی شرکت جویند. زیرا دولت سکولار بدون آن که شیرازه جامعه از هم بپاشد، یگانه‌نهادی است که می‌تواند از تبدیل شدن هنجارهای دینی یک

^{۵۶} در این زمینه بنگرید به مقاله اشتفان وایدنر Stefan Weidner در «روزنامه یکشنبه فرانکفورتر

آلگماینه» Frankfurter Allgemeinen Sonntagszeitung

مذهب به هنجارهای غالب اجتماعی جلوگیری کند. پس در جامعه‌ای که از نقطه نظر دینی ناهمگون است، فقط در محدوده یک دولت سکولار که در آن دین و سیاست به گونه‌ای شفاف از هم جدا گشته‌اند، می‌توان چندگرائی دینی را تضمین کرد. و آن‌چه اینک در دستور کار قرار دارد، فرسودگی و ناهم‌زمانی سکولاریسم نیست و بلکه باید هر چه بیش‌تر در جهت تکامل دولت سکولار تلاش کرد. هر اندازه دولت سکولار تکامل‌یافته‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز چندگرائی دینی می‌تواند موجب به‌هم پیوستگی هر چه بیش‌تر اجزای یک دولت-ملت گردد.

بر عکس فرانسه که دارای دولتی لائیک است، در آلمان که دارای دولتی سکولار است، دین و سیاست به‌سختی از هم جدا نگشته‌اند. از آن‌جا که دو کلیسای بزرگ کاتولیک و پروتستان با دولت آلمان قراردادهایی را در زمینه‌های مختلف و از آن جمله جمع‌آوری مالیات کلیسا از سوی نهادهای دولتی امضاء کرده‌اند، از امتیازهای اجتماعی زیادی برخوردارند. هم‌چنین به‌خاطر کشتار و سرکوب یهودان در دوران «رایش سوم»، کنیسه یهودان آلمان از دولت این کشور کمک‌های مالی و سیاسی زیادی دریافت می‌کند. بر اساس قراردادهایی که میان دولت آلمان و سازمان‌های مرکزی این ادیان بسته شده است، این ادیان حق دارند نمایندگانی به «شوراهای ایالتی رادیو و تلویزیون» این کشور بفرستند تا در تعیین سیاست کانال‌های رادیو و تلویزیون عمومی که هزینه آن با عوارض ماهیانه‌ای که مردم می‌پردازند، تأمین می‌شود، سهمی داشته باشند. هم‌چنین در این رده از کانال‌های رادیو-تلویزیون این ادیان حق دارند بدون پرداخت پول درباره ادیان خود تبلیغ کنند. هم‌چنین در ارتش آلمان کشیشان کاتولیک و پروتستان به‌مثابه کارمندان رسمی استخدام می‌شوند تا سربازان در سربازخانه‌ها نه فقط از امکان عبادت برخوردار باشند، بلکه اصول اخلاقی این دو کلیسا را به‌مثابه اصول اخلاق اجتماعی بیاموزند. دیگر آن که این دو کلیسا و هم‌چنین کنیسه یهودان حق دارند در مدارس اصول دین خود را برای پیروان آئین خویش به‌هزینه دولت آلمان تدریس کنند. هم‌چنین هزینه دانشگاه‌هایی که در آن‌ها کشیشان مسیحی و خاخام‌های یهود تربیت می‌شوند، توسط دولت آلمان پرداخت می‌شود. همین

وضعیت سبب شده است تا بخش بزرگی از اصول اخلاقی دو کلیسای بزرگ آلمان به هنجارهای اخلاقی مورد پسند اجتماعی بدل شوند.

هم‌چنین سیاستمداران آلمان کوشیدند به‌خاطر مخالفت کلیسا با قوانینی که با داستان خلقت کتاب‌های دینی یهودیت و مسیحیت در تضادند، محتاط باشند، یعنی قوانین مربوط به فناوری ژنتیک، «سقط جنین» و یاری رساندن به کسانی که به‌خاطر بیماری‌های لاعلاج خواهان «خودکشی داوطلبانه»^{۵۷} خویشند، با هنجارهای اخلاقی این ادیان در تضاد نباشند، زیرا بنا بر برداشت این دو مذهب دست‌بردن در ژنتیک گیاهان، جانوران و انسان، دست‌برد در خلقت خدا است. هم‌چنین بنا بر برداشت همه ادیان ابراهیمی زایش و مرگ هر موجودی بازتاب اراده الهی است و بنابراین مجازسازی «سقط‌جنین» و یا «خودکشی داوطلبانه» به معنای نادیده گرفتن اراده الهی و کاری خلاف هنجارهای خلقت است. و از آن‌جا که مسیحیت بر این باور است که خدا پس از خلقت جهان و انسان در روز هفتم، یعنی یک‌شنبه به استراحت پرداخت، دو کلیسای آلمان با تبدیل این روز به روز کار معمولی به‌شدت مخالفند و در این زمینه با سندیکاهای آلمان در یک جبهه قرار دارند، زیرا سندیکاها با انگیزه دیگری بر این باورند که شاغلین برای بازتولید نیروی کار، پرورش فکری و ثبات بخشی به انسجام خانواده خود باید در هفته حداقل در یک روز ثابت (یک‌شنبه‌ها) از کارکردن معاف باشند.

در عین حال دو کلیسای بزرگ آلمان به‌خاطر نقشی که در جامعه بازی می‌کنند، این باور را در بین پیروان خود تبلیغ می‌نمایند که همیشه هوادار حق و حقیقت، آزادی و دموکراسی بوده‌اند و در عوض پیروان اسلام و گروهک‌های دینی نوینی که مثل علف هرز در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری از زمین می‌رویند، و هم‌چنین خداناباوران را به‌مثابه نیروهائی که در پی بی‌ثبات ساختن جامعه‌اند، به تمامیت‌خواهی متهم می‌سازند. و از آن‌جا که این دو کلیسا از پشتیبانی دولت آلمان برخوردارند، در نتیجه می‌توانند افکار عمومی را به‌سود خواست‌های خود بسیج کنند.

⁵⁷ Euthanasie

بنابراین تعجب‌انگیز نیست که مرزبندی این دو کلیسا با ادیان دیگر سبب شود تا اکثریت مردم نابرابری حقوق ادیان «غیر خودی» را امری عادی و طبیعی بپندارند و حتی خواهان شدت بخشیدن به آن باشند. پیروزی نیروهای راست در همه پرسی‌ای که چندی پیش در رابطه با ممنوع‌سازی ساختن منار مساجد در سوئیس برگزار شد، و یا پیروزی نیروهای راست در هلند در انتخابات شهر و روستا که می‌خواهند چاپ و پخش قرآن را در آن کشور ممنوع سازند، بازتابی است از یک چنین نابرابر حقوقی ادیان مختلف که در حوزه قدرت دولت دمکراتیک سکولار زندگی می‌کنند.

به‌همین دلیل نیز در آلمان و بسیاری دیگر از کشورهای اروپای غربی هم‌زمان با دو گرایش روبه‌روئیم. هواداران گرایش نخست که خود را سکولارهای واقعی می‌نامند، برای آن که دولت سکولار «حقیقی» تحقق یابد، خواهان محدود‌سازی تدریجی و حتی رادیکال امتیازهایی‌اند که دو کلیسای بزرگ کاتولیک و پروتستانت از آن برخوردارند تا همه ادیانی که در اروپا وجود دارند، از هم‌برابری حقوقی برخوردار گردند. پیروان این گرایش بر این باورند که در دولت سکولار، نهادهای دولتی نباید در حوزه گفتمان دینی و سیاسی دخالت کنند و نباید امتیازهای دولتی را در اختیار برخی از احزاب سیاسی و یا سازمان‌های دین معینی قرار دهند، زیرا این امر سبب نابرابر حقوقی می‌گردد و با اصول دولت دمکراتیک در تضاد قرار دارد.

گرایش دوم از سوی پیروان ادیانی ابراز می‌شود که افکار عمومی اروپا حاضر به پذیرش آن‌ها نیست. مسلمانان آلمان که بیش از ۳ میلیون جمعیت آلمان را تشکیل می‌دهند و بیش‌ترشان مهاجر و یا از تبار مهاجرین هستند، می‌کوشند با ساختن مساجد بزرگ در مناطق مرکزی شهرهای بزرگ آلمان موجودیت خود را نمایان سازند.

اما می‌بینیم که در اروپا سازمان‌های ادیان کاتولیک، پروتستانت و یهود در مقایسه با سازمان‌های اسلامی از امتیازهای زیادی برخوردارند و دولت‌های اروپائی که مدعی‌اند دولت‌های لائیک و یا سکولارند، حاضر نیستند برای سازمان‌های

اسلامی همان موقعیت حقوقی را بپذیرند که ادیان مسیحی - یهودی اروپائی از آن برخوردارند. به طور مثال در آلمان، کلیساهای مسیحی - یهودی خود محتوای آموزش‌های دینی را که باید در مدارس تدریس شوند، تعیین می‌کنند، اما دولت آلمان برای نهادهای اسلامی این کشور چنین حقی را قائل نیست و در حال حاضر مضمون آموزش‌های اسلامی که در مدارس تعلیم داده می‌شوند، توسط نهادهای دولتی تعیین می‌شوند. برای برون‌رفت از این بُن‌بست و برای آن که بتوان دولت سکولار را عادلانه‌تر ساخت، باید تدریس ساختار دمکراسی، حقوق بشر و حقوق بین‌الملل و هنجارهای اخلاق اجتماعی را جانشین آموزش‌های دینی در مدارس نمود.

چکیده‌ای درباره سکولاریسم

همان‌طور که دیدیم، سکولاریسم در اروپا به وجود آمد و روندی است که طی آن دین از دولت جدا گشت. جدائی دین از دولت به آن معنی است که دولت و دین در هم تنیده نیستند، یعنی دولت از ایدئولوژی هیچ دینی پیروی نمی‌کند و در چنین دولتی دین رسمی وجود ندارد و بلکه دولت و دین از نقطه‌نظر سازمانی کاملاً از یکدیگر جدا و مستقلند. البته جدائی دولت از دین همیشه از وجه مسالمت‌آمیز برخوردار نیست. به طور مثال، پس از پیروزی بلشویک‌ها در روسیه و در هنگامه جنگ داخلی بسیاری از کلیساها غارت شدند و نیایش دینی در محافل عمومی ممنوع گشت. به همین‌گونه در آلبانی از ۱۹۶۸ تا ۱۹۹۰ مردم از هرگونه نیایش دینی در ساختمان‌های دولتی و عمومی کاملاً محروم بودند. در عوض، در کشورهای دمکراتیک، باورهای دینی به‌مثابه ایدئولوژی و یا جهان‌بینی دولتی نفی می‌شوند، اما از حق عرضه در جامعه برخوردارند، زیرا بسیاری از مردم به دین و ارزش‌های دینی باور دارند. در بیش‌تر کشورهای سکولار میان نهادهای دینی و دولتی رابطه‌ای دو جانبه وجود دارد، یعنی این نهادها با توجه به نقش بی‌طرفانه دولت در مسائل دینی در رابطه با مسائل مشخص با یکدیگر هم‌کاری می‌کنند.

نگرشی به تاریخ غرب آشکار می‌سازد که در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری، روند مدرنیته بدون سکولاریسم نمی‌توانست تحقق یابد، یعنی سکولاریسم آجر و ملاطی است که با آن مدرنیته ساخته شده است. طرح جدائی دولت از دین در دوران روشننگری ریخته شد و به این ترتیب زمینه برای تحقق دولت دموکراتیک هموار گشت.

با این حال در نشست‌هایی که در ۲۰۰۹ در وین^{۵۸} برگزار شد، بسیاری از اندیشمندان سکولار بر این باور بودند که سکولاریسم پروژه‌ای کهنه است و نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای انسان کنونی باشد، زیرا مدلی که در غرب به‌وجود آمد، از سوی انسان‌هایی که در حوزه‌های فرهنگی غیرمسیحی می‌زیند، پذیرفته نمی‌شود. حتی در اروپا و آمریکا نیز با گسترش بنیادگرایی مسیحی، دولت سکولار با مقاومت روبه‌رو شده است و در ایالات متحده پیروان افراطی مسیحیت توانستند با رأی خود بر سیاست تأثیری شگرف بگذارند. به‌طور مثال انتخاب جورج دبلیو بوش در دو دوره به‌ریاست جمهوری آمریکا بدون برخورداری از پشتیبانی محافل مسیحی افراطی ناممکن بود. برهان این گروه از دانشمندان آن است که در دوران پیدایش سکولاریسم در اروپا، دولت‌ها فقط با دو مذهب مسیحیت روبه‌رو بودند و چون نهادهای این دو مذهب از قدرت مادی و معنوی زیادی برخوردار بود، در نتیجه دولت‌ها کوشیدند برای تقویت اقتدار خود حوزه کارکردی کلیسای مسیحیت را محدود سازند. اما اینک در کشورهای جهان با ده‌ها دین مختلف روبه‌روئیم که برخی از آن‌ها هم‌چون ساینتولوژها^{۵۹} دانش و دین و اقتصاد را درهم آمیخته‌اند و

^{۵۸} منظور سمپوزیومی است که در ۵ ژوئیه ۲۰۰۹ در وین توسط «انستیتو برای دانش‌ها و انسان» با عنوان «روش سکولاریسم و پاسخ‌های مذهبی» "Modes of Secularism and Religious Responses" برگزار شد.

^{۵۹} ساینتولوژی Scientology جنبشی ایدئولوژیک است. پیروان این جنبش از آموزش‌های نویسنده آمریکایی L. رن هابرد L. Ron Hubbard پیروی می‌کنند. از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی ساینتولوژی به ره «دین‌های امروزی» تعلق دارد که نه بر شالوده خرافات و اعجازهای غیرعلمی، بلکه در رابطه با دستاوردهای دانش کنونی تدوین شده‌اند. این دین با به‌کارگیری روش‌های درمان روانی علمی می‌کوشد برای پیروان خود جنبه‌های مکاشفه برین را به‌وجود آورد.

به یک امپراتوری دینی- اقتصادی جهانی بدل گشته‌اند که در پی دستیابی به قدرت سیاسی نیز هستند. روشن است دینی هم‌چون ساینٔولوژی که بر خود نام «دانش» نهاده است و بر این باور است که همه اصول آن با دستاوردهای دانش کنونی هم‌خوانی دارد، با ادیان ابراهیمی که مبانی آئینی‌شان جنبه اساطیری- اعجازی دارد، شباهتی ندارند و به‌همین دلیل مشکل می‌توان میان ایدئولوژی ادیان مدرن با اقتدار دولت‌ها جدائی شفافی به‌وجود آورد. از سوی دیگر با توجه به آن‌چه مسیح در رابطه با قیصر روم که نماد قدرت سیاسی بود، در انجیل گفت،^{۶۰} جدائی دولت از کلیسا، یعنی تحقق سکولاریسم در اروپای مسیحی هر چند خونین، اما آسان بود، زیرا مسیح قیصر را که سمبل دولت است، از خدا جدا ساخت و از پیروان خود خواست که هم از قیصر (دولت) اطاعت کنند و هم از خدا. هم مالیات خود را به قیصر (دولت) بپردازند و هم در راه خدا صدقه دهند. اما در یهودیت و اسلام یک‌چنین جدائی وجود ندارد. تمامی پیامبران یهود، هم‌زمان رهبران سیاسی اقوام یهود نیز بودند و در اسلام نیز بارتقن پیامبر از مکه به مدینه (یثرب) دین و قدرت سیاسی از همان آغاز به‌هم گره خوردند و قابل تفکیک از هم نبودند. بنابراین اندیشه سکولاریسم، یعنی جدائی دین و دولت از هم با سخنان عیسی در انطباق قرار دارد و دخالت کلیسا در قدرت سیاسی عملی برخلاف آن آئین بود.

از سوی دیگر جدائی کامل دین از دولت و تبدیل دین به امری خصوصی، هر چند در کشورهای غربی تبلیغ می‌شود، اما همان‌طور که دیدیم، عملاً شدنی نیست، زیرا دین به بخشی از هویت انسان‌های مؤمن بدل می‌گردد و چنین افرادی هنگامی که در سیاست دخالت می‌کنند، نمی‌توانند هویت دینی خود را نفی کنند، زیرا در آن صورت خود را نفی کرده‌اند. سیاستمداران محافظه‌کاری که به احزاب دمکرات‌های مسیحی تعلق دارند، بنا بر باورهای دینی خود سقط جنین را

^{۶۰} در روایت‌های سه انجیل از قول عیسی چنین نقل شده است: «مال قیصر را به‌قیصر ادا کنید و مال خدا را به‌خدا»، انجیل متی به‌فارسی، صفحه ۳۸. «عیسی در جواب ایشان گفت آن‌چه از قیصر است به قیصر رد کنید و آن‌چه از خداست، به‌خدا»، انجیل مرقس، صفحه ۲۶. «و به‌ایشان گفت پس مال قیصر را به‌قیصر رد کنید و مال خدا را به‌خدا»، انجیل لوقا، صفحه ۱۳۱.

«جنایت» می‌دانند و با یک‌چنین انگیزه‌ای با لغو قوانینی که سقط‌جنین را «مجاز» می‌دانند، مخالفت می‌کنند. پس می‌بینیم که دین در این حوزه هم‌چنان در روند قانون‌گذاری نهادهای دولتی دخالت می‌کند.

به‌همین دلیل نیز بسیاری از اندیشمندان بر این باورند که باید مبانی سکولاریسم را از نو تعریف کرد، زیرا جدائی کامل دین از دولت ناممکن است و هیچ‌گاه نیز تحقق نیافته است. در سکولاریسم نو اصل پذیرش چندگرائی و تضمین آزادی و برابری گرایش‌های مختلف باید جانشین جدائی دین از دولت گردد. بنا بر این تعریف دولت مدرن باید به‌جای داشتن مواضع ضد دینی و جداسازی دین از نهادهای قدرت سیاسی، در عین جلوگیری از سلطه نهادهای دینی بر سیاست، به همه ادیان احترام بگذارد.

تازه‌ترین بررسی‌های کلیساهای آلمان نشان می‌دهند که ۲۰٪ از مردم جهان خدا باور نیستند، یعنی انسان‌هایی سکولارند. بنا بر برداشت کلیساهای آلمان سکولاریسم مفهومی است که ناخداباوری و مادی‌گرائی را به‌هم پیوند می‌زند و به‌این ترتیب خود به نوعی جهان‌بینی بدل می‌گردد، زیرا در محدوده سکولاریسم نیز کوشش می‌شود به پرسش‌هایی که بشریت با آن روبه‌رو است، پاسخ داده شود. بر این مبنی بی‌خدایان^{۶۱} و آگنوسیست‌ها^{۶۲} به‌عناصر سکولار بدل می‌گردند.

بنا بر باور کلیساهای آلمان سکولار کسی است که به ماورالطبیعه و متافیزیک باور ندارد. در اندیشه آن‌ها همه چیز دارای منشاء مادی است. به‌همین دلیل نیز آن‌ها به معجزه باور ندارند، زیرا در بسیاری موارد معجزات با دستاوردهای دانش مدرن در تضاد قرار دارند، یعنی قابل اثبات نیستند. آن‌ها کهکشانشان و سپهرهای آسمانی را نتیجه «انفجار اولیه» می‌دانند و بر این باورند که موجودات زنده در گُره زمین بنا بر قانون تئوری تکامل داروین به‌وجود آمده‌اند و برای خدا در روند خلقت نقشی قائل نیستند. آن‌ها باورهای دینی را که می‌تواند موجب تسکین انسان

^{۶۱} آتانیست‌ها Athaisten کسانی هستند که بر این پندارند اسناد و دلائل کافی برای نبودن خدا وجود دارد.

^{۶۲} آگنوسیست‌ها Agnostikern کسانی هستند که می‌پندارند دلائل کافی برای اثبات و یا نفی خدا در دست

نیست و به‌همین دلیل با کلیسا رابطه خوبی ندارند.

ناخودآگاه از چنگال ترس‌هایش گردد، با واقعیت‌های دانش مدرن در تضاد و برای انکشاف دانش زبانبار می‌دانند. در باور سکولارها خرد و ایمان و هم‌چنین دانش و دین باهم ناسازگارند. آن‌ها برای روح زندگی ابدی قائل نیستند، یعنی به زندگی پس از مرگ باور ندارند و می‌پندارند که موجودیت هر کسی با مرگ او پایان می‌یابد.

کلیساهای آلمان هم‌چنین بر این باورند که مارکسیسم مکتبی است که می‌پندارد به واقعیت فقط از طریق سنجش ماده می‌توان پی بُرد. آن‌ها مارکس را متهم می‌سازند که دین را «فیون توده» نامید و بر این پندار بود که «سعادت واقعی انسان با از میان برداشتن دین به‌مثابه سعادت وهم‌آمیز انسانی ممکن می‌شود.»^{۶۳}

^{۶۳} در این رابطه بنگرید به این آدرس اینترنتی

<http://www.bruedergemeinde.de/home/weltreligionen.asp?f=12>

ضد سکولاریسم ایرانی

در این جستار به بررسی واژه و پدیده سکولاریسم در ایران می‌پردازیم و می‌کشیم نشان دهیم که چرا در حوزه فرهنگی - تمدنی ایران این پدیده پیدایش نیافت و چرا تمامی تلاش‌های ایرانیان طی ۱۳۰ سال گذشته برای تحقق دولت قانونی سکولار با شکست روبه‌رو شد. طنز تاریخ آن است که با پیروزی انقلاب مشروطه در ایران نخستین انقلاب سیاسی در آسیا برای ایجاد دولت دموکرات و مبتنی بر ارزش‌های سکولاریسم تحقق یافت. هر چند آن انقلاب در تحقق هدف خود مبنی بر جدائی دین از دولت با شکست روبه‌رو شد، اما توانست برای نخستین بار در تاریخ ایران، دولت متکی بر قانون اساسی مشروطه را جانشین دولت استبداد آسائی سازد. از سوی دیگر با پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ که منجر به سرنگونی پادشاهی خاندان پهلوی شد، نخستین انقلاب ضد سکولاریستی تاریخ جهانی نیز در ایران تحقق یافت، یعنی در ایران شیخ سکولاریسم و ضدسکولاریسم هنوز که هنوز است، بر زندگی فردی و اجتماعی ما سایه انداخته است.

اندیشه صد ساله‌گی ایرانی

از آن‌جا که زبان‌های فارسی و لاتین از زبان‌های آریائی هستند، در نتیجه دو واژه «صد» فارسی و واژه سکولوم^۱ لاتینی از یک ریشه‌اند. و حتی می‌توان نتیجه گرفت که اندیشه صد سالگی، اندیشه‌ای آریائی است. به‌همین دلیل نیز ایرانیان هم چون اروپائیان بر این باور بودند که پس از هر صد سال دوران دیگری از روند طبیعت آغاز می‌گردد. نظامی گنجوی در اثر خود «شیرین و خسرو» این اندیشه را چنین پرورش داده است:

^۱ Seculum

به هر صد سال دوری گیرد از سر
چو آن دوران شد، آرد دور دیگر
نماند کس که ببیند دور او را
بدان تا در نیابد غور او را
به روزی چند با دوران دویدن
چه شاید دیدن و چتوان شنیدن^۲

نظامی^۳ نیز با توجه به میانگین سن آدم‌های روزگار خویش که کمی بالاتر از ۳۰ سال بود، می‌دانست که به‌ندرت آدمی را می‌توان یافت که بیش از صد سال عمر کرده باشد و در نتیجه کسی نخواهد بود تا بداند که دور تازه صد سالگی چگونه خواهد بود و چه توفیرها و هم‌سوئی‌هایی با دور پیشین خود خواهد داشت. به‌این ترتیب میان دوران صد سالگی ایرانی با اروپائی توفیر زیادی وجود ندارد. در هر دو نگرش هر صد سال دوران معینی است و هنگامی که سپری گشت، دوران دیگری آغاز می‌شود. تفاوت اما در آن‌جا است که در اندیشه اروپائی دورانی که پایان یافت، دوباره تکرار می‌شود و اندیشه ایرانی هر چند می‌داند که دوران نوینی آغاز خواهد شد، اما از مضمون و خمیرمایه دوران نوین بی‌خبر است و بر آن آگاهی ندارد. همین دو نگرش آشکار می‌سازد که اندیشه اروپائی از همان آغاز دارای جوهری خردگرایانه بود و اندیشه ایرانی از سرشت گمانه‌زنی^۴ برخوردار است، اندیشه‌ای که خود را بیش‌تر با مفاهیم و کم‌تر با شئی، یعنی با واقعیت سرگرم می‌سازد و در نتیجه می‌توان نتیجه گرفت که اندیشه ایرانی زیاد پای‌بند خردگرایی نیست و بیش‌تر به «دل»^۵ توجه دارد تا به عقل.

^۲ «تاریخ ادبیات ایران»، تألیف ذبیح‌الله صفا، جلد اول، چاپ سوم، چاپخانه رامین، تهران، صفحه ۳۵۹
^۳ نام اصلی نظامی گنجوی نظام‌الدین ابو محمد الیاس ابن زکی ابن مؤید بود. او ۱۱۴۱ میلادی در گنجه زاده شد و ۱۲۰۵ یا ۱۲۰۹ در همان شهر درگذشت. او را چون شاعر، ریاضیدان، ستاره‌شناس، پزشک، فیلسوف، حقوقدان، تاریخ‌نویس و موسیقیدان نیز بود، حکیم نامیدند. مادر او کردتبار و پدرش از اهالی قم بود. مهم‌ترین آثار او عبارتند از مخزن‌الاسرار، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، اسکندرنامه و هفت پیکر.

^۴ spekulativ

^۵ در «فرهنگ دهخدا» درباره دل چنین آمده است: «مرکز عواطف و احساسات که قدما آنرا در برابر مغز که مرکز عقل است، می‌آوردند. و این معنی را به مجاز بر همه جلوه‌های عواطف بشری چون مهر و کین و عشق و همه تمایلات گوناگون اطلاق می‌کردند و به دل شخصیتی خاص می‌بخشیدند و آنرا مخاطب می‌ساختند». و هم‌چنین «در قاموس کتاب مقدس دل چنین تعریف شده است: محل و مرکز جمیع امید

شناخت از راه «دل» حتی در گات‌های زرتشت نیز وجود دارد. به‌طور مثال در بند هشت از هات ۳۱ گات‌ها زرتشت می‌گوید: «آن‌گاه با دیده دل دریافتیم که تویی سرچشمه منش پاک، که تویی آفریننده راستی و داور دادگری که کردار مردمان جهان را داوری کنی.»^۶

دولت دینی یا دین دولتی

آریائیان هنگامی که در حدود ۱۸۰۰ پیشامیلاد از شمال آسیا به جنوب این قاره کوچیدند، دارای دین‌های چند خدائی بودند که دین ودا^۷ که هنوز در هندوستان دارای پیروانی است، یکی از آنها است. اما پس از آن که آریائیان در ایران به کشاورزی گرائیدند، نخستین دین یکتاپرستی آریائی، یعنی دین زرتشت در حدود ۱۰۰۰ تا ۶۰۰ پیشامیلاد مسیح در ایران به‌وجود آمد.^۸ پیدایش این دین در ایران در عین حال هم‌راه است با پیدایش

و اراده دوست و دشمن و نیز مرکز بصیرت عقلی است و دارای تمام طبایع روحانیه بنی نوع بشر می‌باشد.»

^۶ «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار ۱۳۶۰، صفحه ۴۲. هم‌چنین رجوع شود به بند هشتم از هات ۴۵ گات‌ها. در آنجا زرتشت می‌گوید: «چون اهورمزدا را با دیده دل دیده‌ام، کوشش خواهم کرد...». همان‌جا، صفحه ۷۷

^۷ دین «ودا» یا «ودانتا» کهن‌ترین دین آریائی است که آریائیانی که به هندوستان کوچیدند، این دین را با خود به‌هم‌راه آوردند. دین ودا، دینی چندخدائی است که برخی از آنها هم‌چون آگنی Agni دارای سرشتی طبیعی و برخی دیگر هم‌چون وارونا Varuna دارای سرشتی اخلاقی هستند. برای آن که کسی بتواند به‌ارزوی خود رسد، باید به معابد رود و در آن‌جا برای خدایان این دین مراسم قربانی را انجام دهد.

^۸ شرق‌شناسان آلمانی بر این باورند که زرتشت، نخستین پیامبر آریائی که شالوده دین یکتاپرستی را ریخت، در سال ۶۳۰ پیشامیلاد در باکتريا (بلخ) زاده شده و در سال ۵۵۳ پیشامیلاد در خراسان درگذشته است. اما برخی دیگر از ایران‌شناسان بر این باورند که زرتشت ۱۰۰۰ سال پیش از مسیح زاده شده است. از زندگانی زرتشت آگاهی چندانی نداریم، مگر آن که اشراف‌زاده‌ای از خانواده سپیتاما Sepitama و مردی روحانی Prister بود. او در بیست سالگی به راه‌گردی پرداخت و در سی سالگی از سوی اهورامزدا به پیامبری برگزیده شد و تبلیغ آئین «دین بهی» را آغاز کرد. زرتشت در موعظه‌های خود از اصول اخلاقی والائی سخن می‌گوید و دین چند خدائی را که اقوام کوچنده آریائی با خود به ایران آورده بودند، رد می‌کند و با قربانی کردن حیوانات به پای خدایان آن دین‌ها مخالفت می‌ورزد. از آن‌جا که زرتشت از سوی

دولت‌های مستقل ایرانی. و به این ترتیب دین و دولت در ایران باستان از همان آغاز پیدایش خویش به هم پیوند خوردند، زیرا بنا بر گات‌های زرتشت، اهورامزدا «شهریار بزرگ و نیروی پایدار و جاودانی»^۹ است و بنابراین هر کسی که به‌خواهد بر مردم شهریاری کند، باید از «فره ایزدی» برخوردار باشد که «نوری است از جانب خدای تعالی که بر خلائق فایز می‌شود که به وسیله آن قادر شوند به ریاست و حرفت‌ها و صنعت‌ها، و از این نور آن‌چه خاص است به پادشاهان بزرگ عالم و عادل تعلق می‌گیرد»^{۱۰} و در رابطه با شهریاران ستم‌گر در «گات‌ها» چنین آمده است: «روان شهریاران ستم‌گر و بدکاران و زشت‌گفتاران و سیه دلان و کج‌اندیشان و هواخواهان دروغ به‌دروغ یا سرای دروغ باز خواهند گردید، زیرا ضمیر روشن آن‌ها رو به تیرگی نهاده است و از روشنائی و حق دور گشته‌اند»^{۱۱} که در این‌جا منظور از روشنائی همان «فره ایزدی» است.

به این ترتیب در ایران با روند دیگری از تکامل سیاسی روبه‌رو می‌شویم. تاریخ تدوین شده میهن ما از دورانی آغاز می‌شود که کشاورزی پایه و اساس تولید اجتماعی را تشکیل داد. در ایران نیز هم‌چون دیگر جوامعی که شیوه تولید خود را بر اساس تولید کشاورزی سازمان‌دهی کردند، اندیشه مذهبی بر جامعه حاکم گشت. اندیشه دینی خواستار آن است که مردم و حکومت بر اساس ارزش‌های دینی زندگی و کارکردهای خود را سامان دهند. علاوه بر آن نه تنها «شهریار» باید از سوی خدا برگزیده شده باشد، بلکه آن‌چنان که در «گات‌ها» آمده است، حق

پیروان دین‌های چندخدائی مورد آزار و ستم قرار گرفت، به خراسان رفت و در آن‌جا با شاه‌زاده و یشتاسپ (یا گشتاسپ) آشنا شد و توانست او را پیرو آئین خود سازد و به این ترتیب از گزند مخالفین خود مصون ماند. «گات‌ها» سرودهای آسمانی هستند که می‌گویند زرتشت آن‌ها را سروده است. او هم‌چنین در خراسان به تدریج کتاب مقدس «اوستا» را تدوین کرد که تنها بخش‌هایی از آن به دست ما رسیده است.

^۹ «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار ۱۳۶۰،

صفحه ۹۴

^{۱۰} «برهان قاطع»، اثر ابن خلف تبریزی، به کوشش محمد عباسی، انتشارات فریدون علمی، سال انتشار ۹،

صفحه ۴۵۷

^{۱۱} «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار

۱۳۶۰، صفحه ۹۴

قضاوت باید در اختیار روحانیت قرار گیرد، زیرا «رتویا»، یعنی «رهبر روحانی با کمال بی‌نظری و از روی وجدان نسبت به نیکان و بدان داوری خواهد کرد و کردار نیک و زشت آن‌ها را با دقت خواهد سنجید.»^{۱۲} خلاصه آن که در ایران از همان آغاز تاریخ با دولتی روبه‌رو شدیم که مشروعیت خود را از دین کسب می‌کرد و دین و حکومت درهم تنیده بودند.

اسلام و دولت

نگرشی به سه دین توحیدی یهودیت، مسیحیت و اسلام آشکار می‌سازد که در یهودیت و اسلام دین و دولت از همان آغاز پیدایش این ادیان به هم آمیخته بودند، یعنی بیش‌تر پیامبران یهود که در تورات از آن‌ها سخن گفته شده است، هم‌زمان رهبر سیاسی ایل و طایفه و حتی حکومت بوده‌اند. ابراهیم^{۱۳} رهبر طایفه‌ای بود که خدا او را به پیامبری برگزید و به او امر کرد تا به «سرزمین» موعود کوچ کند. او به همراه ایل خود به سرزمین کنعان رفت و در آن‌جا ساکن

^{۱۲} همان‌جا، صفحه ۵۲

^{۱۳} بنا بر تورات، ابراهیم نخستین پیامبر یهودان است. ابراهیم یعنی «پدر توده» که این خود بیانگر نقش او در میان ایلی بود که در آن می‌زیست. ابراهیم چهره‌ای است اساطیری و نه تاریخی. بنا بر تورات، ابراهیم در هفتاد و پنج سالگی بنا به فرمان خدا با ایل خود و برادرش لوط به کنعان کوچ کرد. اما چون قحطی شد، از کنعان به مصر رفت و همسر خود را خواهر خود معرفی کرد و فرعون سارا را به قصر خود برد. اما چون فرعون از این موضوع با خبر شد، سارا را نزد ابراهیم فرستاد و از او خواست که مصر را ترک کند. پس از بازگشت به کنعان میان دو برادر که گله‌دار بودند، بر سر مراتع مرافعه شد و لوط با طایفه خود به فلسطین رفت. چون سارا همسر ابراهیم آبستن نمی‌شد، از او خواست با کنیزی به نام هاجر هم‌خوابه شود تا فرزندی داشته باشد. هاجر پسری از ابراهیم زائید که به فرمان خدا اسماعیل نامیده شد. هنگامی که ابراهیم ۹۹ ساله شد، خدا با او قراردادی بست که براساس آن مردانی که پیرو دین ابراهیم بودند، باید ختنه می‌شدند. در همان سال به فرمان خدا سارا که پیرزنی بود، آبستن شد و هنگامی که ابراهیم صد ساله بود، پسری زائید که خدا او را اسحاق نامید. بر سر جانشینی ابراهیم میان هاجر و سارا دعوا درگرفت و هاجر و اسماعیل از طایفه طرد شدند و خدا آن‌ها را در بیابان از تشنگی نجات داد. ابراهیم ۱۷۵ سال عمر کرد. پس از او اسحاق جانشین ابراهیم شد. مسلمانان بر این باورند که یهودان کنونی از تخم اسحاق و اعراب از تبار اسماعیل هستند.

شد. البته کنعان سرزمینی تهی از سکنه نبود. نمونه دیگر داود^{۱۴} است که هم پیامبر و هم رئیس دولتی مقتدر بود. هم‌چنین پسر او سلیمان^{۱۵} نیز هم پیامبر بود و هم رئیس دولتی که با سرزمین‌های همسایه و از آن جمله سرزمین صبا روابط سیاسی و اقتصادی دوستانه داشت.

هم‌چنین اُمت اولیه شالوده دولت اسلامی را تشکیل می‌دهد. با هجرت محمد^{۱۶} از مکه به یثرب و ایجاد مدینه نوینی در آن شهر، شالوده دولت اسلامی

^{۱۴} داود پادشاهی است که نزدیک به هزار پیشامیلاد پس از ساول به قدرت رسید. او چون در نواختن چنگ مهارت داشت، به کاخ شاهی آورده شد. در آن زمان سرزمین یهود توسط ارتش فیلیسترها به فرماندهی گولیات مورد هجوم قرار گرفته بود. برادر داود در جبهه جنگ بود. داود برای برادرش نان و آب به جبهه آورد و چون تاب تحمل توهین‌های فیلیسترها را نیاورد، با فلاخن خود سنگی به سوی گولیات پرتاب کرد که به سر او خورد و او را کشت. به این ترتیب ارتش فیلیستر شکست خورد و متواری شد. داود پس از مرگ ساول به‌شاهی رسید. تا آن زمان یهودان دارای دو دولت شمال و جنوب بودند که گاهی نیز با هم می‌جنگیدند. داود توانست این دولت‌ها را با هم متحد سازد و شاه کشور بزرگی شود. او اورشلیم را که در مرز این دو دولت قرار داشت، فتح کرد و فرمان ساختن معبد بزرگی را در آن شهر داد. پس از آن به‌سرزمین‌های هم‌جوار حمله‌ور شد و امپراتوری او در شمال تا بعلبک و دمشق و در شرق تا ماب و در جنوب تا دریای احمر گسترش داشت. صهیونیست‌های کنونی در پی سلطه مجدد بر سرزمینی هستند که داود بر آن حکومت کرد. داود نیز چهره‌ای اساطیری است و در اسناد و مدارک تاریخی نمی‌توان رد پای او را یافت.

^{۱۵} بر اساس تورات سلیمان پسر داود بود. او امپراتوری پدر خود را به ۱۰ ناحیه تقسیم و سیستم اداری و ارتش را مدرنیزه کرد. او پادشاهی دادگر بود و در احکامی که در امور قضائی صادر کرد، نهایت عدالت نهفته بود. او با ملکه کشور صبا نیز دارای روابط سیاسی و حتی عشقی بود. سلیمان نیز شخصیتی اساطیری است و در تاریخ نمی‌توان سند و مدرکی دال بر وجود او یافت.

^{۱۶} محمد در ۵۷۰ هجری در مکه زاده شد و در ۸ ژوئن ۶۳۲ هجری در مدینه درگذشت. او از خانواده هاشمی از طایفه قریش بود. مسلمانان او را خاتم پیامبران جهان می‌دانند. در قرآن چهار بار (سوره‌های ۳، ۲۳، ۳۷ و ۴۸) از محمد نام برده و در هر چهار مورد فرستاده خدا نامیده شده است. نام پدر او عبدالله بود که نشان می‌دهد واژه الله نامی آشنا بود و بت‌پرستان خدایان خود را الله می‌نامیدند. او در شش سالگی پدر و مادر خود را از دست داد و نزد پدر بزرگش عبدالمطلب زندگی کرد. پس از مرگ او ابوطالب که جوان‌ترین عموی محمد بود، او را به‌خانه خود آورد. او در جوانی چوپان بود، سپس با کاروان‌های بازرگانی سفر کرد و تا دمشق رفت. او در ابتدا هم‌چون پدر خود بت‌پرست بود. سپس برای خدیجه که بیوه‌ای ثروتمند بود، به‌کار پرداخت و در ۵۹۵ میلادی خدیجه که ۱۵ سال مسن‌تر از محمد بود، از او خواست با او ازدواج کند. محمد ۶۱۰ میلادی چهل ساله بود که برای نخستین بار جبرئیل به او ظاهر شد و به او وحی کرد. پیش از آن که پیامبر از مکه به یثرب هجرت کند، در خواب به اورشلیم رفت و از جایی که

ریخته شد. مدینه جدید از همان آغاز اجتماعی سیاسی-دینی بود، یعنی دولت اسلامی، دولتی دینی بود، یعنی دین اسلام، دینی سیاسی-دولتی بود. به همین دلیل نیز جدائی دین از دولت در کشورهای اسلامی نمی توانست آن گونه باشد که در اروپا رخ داد. در اسلام کافی نیست که مردم به خدا اعتقاد داشته باشند، بلکه در کشوری که زندگی می کنند، باید بکوشند حاکمیت الهی را برقرار سازند، یعنی دولت باید بنا بر فرامین خدا که در قرآن و سنت های به جای مانده از محمد تدوین شده اند، اداره شود. خلفائی که پس از مرگ محمد رهبری دولت اسلامی را بر عهده داشتند، از همان آغاز خود را «خلیفه الله»، یعنی «نماینده خدا در این جهان» نامیدند. خلیفه نه فقط از اقتدار سیاسی، بلکه هم چنین از اقتدار رهبری دینی برخوردار بود. خمینی تجسم وحدت این دو عنصر در خود بود.

در مسیحیت اما این دو عنصر هیچ گاه با هم به وحدت نرسیدند. در اروپا همیشه دو دولت دینی و عرفی در کنار و جدا از هم بودند. هر چند پس از فروپاشی امپراتوری روم، کلیسای کاتولیک توانست به مثابه دولت دینی بر دولت های منطقه ای اروپا (دولت های عرفی) برتری یابد و آن ها را به پیروی از خواست های خود مجبور سازد تا بتوانند از مشروعیت برخوردار گردند، لیکن کلیسا و دولت هم چنان جدا از هم ماندند و دو کانون قدرت دنیوی و معنوی جدا از هم را تشکیل دادند.

اما در جهان اسلام چنین نبود. در دوران اموی^{۱۷} و به ویژه در دوران خلافت عباسیان^{۱۸} دو دولت دینی و عرفی درهم آمیخته بودند و خلیفه هم زمان بالاترین

اکنون مسجد عمر آن جا ساخته شده است، به اسمان عروج کرد. از آن جا که رهبران مکه در پی نابودی او بودند، ۶۲۲ میلادی از مکه به یثرب گریخت و در آن جا پیروان خود را گرد آورد و قدرت سیاسی شهر را به دست گرفت و ۱۰ سال رهبر دینی و سیاسی امت اسلام گشت. در این ۱۰ سال مسلمانان مجبور شدند با مخالفان خود بجنگند و در برخی از جنگ ها محمد خود شمشیر به دست جنگید و حتی زخمی شد. او طی ۱۰ سال رهبری دینی-سیاسی خود توانست مبانی جامعه اسلامی را تدوین کند.

^{۱۷} خلفای اموی از ۶۶۱ تا ۷۵۰ میلادی بر سرزمین های اسلامی حکومت کردند. خلافت آن ها با معاویه آغاز شد که در دوران عثمان حاکم سوریه در دمشق بود و پس از قتل عثمان، حاضر به بیعت با علی چهارمین خلیفه مسلمین نشد و توانست منطقه تحت سلطه خود را حفظ کند. پس از کشته شدن علی، پسر او حسن

مقام دینی و سیاسی سرزمین‌های اسلامی بود. خلفای عباسی خود را رهبر دینی و سیاسی همه مسلمین جهان می‌دانستند و می‌پنداشتند می‌توانند تمامی ملت‌های مسلمان جهان را در یک امپراتوری اسلامی متحد سازند. آن‌ها نه تنها خود را «خلیفه‌الله»، بلکه هم‌چنین امیرالمؤمنین، یعنی فرمانده مسلمانان نامیدند. همانگونه که پاپ‌های کلیسای روم خود را نماینده نه فقط پطروس و عیسی، بلکه خدا می‌دانستند، خلفای عباسی نیز خود را نماینده خدا و امیر مؤمنین نامیدند، با این تفاوت که پاپ‌ها از قدرت سیاسی محروم و در عوض خلفای عباسی از آن برخوردار بودند.

به این ترتیب در دوران پس از اسلام نیز ساختار حکومتی ایران باستان دچار دگرگونی نگشت و بلکه خلفای عباسی که با کمک ایرانیان به قدرت سیاسی دست یافتند، سامانه حکومت خود را از ایرانیان گرفتند. در ساختار حکومتی آن‌ها خلیفه از همان قدرت بی‌کران شاهان ساسانی برخوردار گشت، یعنی اراده و خواست او فراسوی همه چیز و همه کس قرار داشت.^{۱۹}

نخستین حکومت‌های منطقه‌ای در ایران از میانه سده سوم هجری به‌وجود آمدند که برجسته‌ترین آن سلسله صفاریان^{۲۰} است. یعقوب لیث^{۲۱} نخستین ایرانی

خلیفه شد، اما از خلافت به سود معاویه استعفاء داد. معاویه توانست خلافت را به سود فرزند خود یزد ارثی سازد. این رسم بعدها در دوران عباسیان نیز دوام داشت. آن‌ها پس از آن که توسط عباسیان از قدرت رانده شدند، به اسپانیا رفتند و در آن‌جا از ۷۵۶ میلادی امیرنشین کردوان را تأسیس کردند.^{۱۸} سلسله خلافت عباسیان در سال ۷۵۰ میلادی با یاری ایرانیان به‌رهبری ابن‌مسلم پایه‌گذاری شد و در سال ۱۲۵۸ میلادی آخرین خلیفه عباسی به‌فرمان هلاکوخان مغول کشته شد. از آن پس عباسیان توانستند در مصر به حکومت خود ادامه دهند تا آن که در سال ۱۵۱۶ ترکان عثمانی مصر را فتح و خلیفه متوکل سوم را دستگیر کردند و با خود به استانبول بردند. این خانواده توانست بیش از ۵۰۰ سال و به‌روایت دیگر بیش از ۸۰۰ سال بر بخش بزرگی از جهان اسلام حکومت کند.

^{۱۹} پروفیسور آرتور کریستنسن، ترجمه رشیر یاسمی، «ایران در زمان ساسانیان»، انتشارات صدای معاصر، ۱۳۷۸، صفحات ۸۲-۷۸

^{۲۰} صفار معادل عربی روی‌گر است. روی‌گر کسی است که با فلز روی طرف می‌سازد و از آن‌جا که یعقوب لیث روی‌گزراده بود، عرب‌ها او را یعقوب صفار نامیدند.

^{۲۱} از تاریخ زایش یعقوب لیث سندی وجود ندارد. او نخست رویگری کرد و سپس به عیاران و راهزنان پیوست و سرانجام به سرهنگی سپاه یکی از حاکمان سیستان رسید و چندی بعد توانست آن حاکم را در جنگ

بود که از سوی خلیفه عباسی به حکمرانی سیستان منسوب نگشت و بلکه با کوشش خود توانست قدرت سیاسی را به دست آورد. با آن که بیش تر شاهان حکومت‌های منطقه‌ای ایران تابع خلفای عباسی بودند و به نام آن خلفا خطبه می‌خواندند تا حکومت خود را مشروع بنمایانند، با این حال آن گونه که خواجه نظام‌الملک طوسی^{۲۲} در اثر بی‌مانند خود «سیاست‌نامه» نگاشته است، «ایزد تعالی، در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند، و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو بازبندد و در فساد و آشوب و فتنه را به دو بسته گرداند.»^{۲۳} به این ترتیب، باز در رأس حکومت با کسی روبه‌رو می‌شویم که اقتدار خود را مدیون «ایزد تعالی» است، یعنی از سوی خدا برگزیده شده و وظیفه دارد به کارهایی دست زند که خواست خدا است.

پس از نابودی خلافت عباسیان به دست هلاکوخان مغول^{۲۴} وحدت دین و دولت تا پیدایش دولت‌های عثمانی^{۲۵} و صفویه^{۲۶} از بین رفت. اما سلاطین عثمانی

شکست دهد و در سال ۲۴۷ هجری حکومت سیستان را از آن خود سازد. او توانست تا ۲۵۶ هجری هرات، کابل، فارس و کرمان را نیز اشغال کند. در سال ۲۵۹ برای معتمد خلیفه عباسی هدایا فرستاد، اما خلیفه حاضر نشد او را نماینده خود در مناطقی که در اشغال ارتش یعقوب لیث بودند، بنامد. یعقوب لیث توانست در سال ۲۵۹ هجری نیشابور را نیز فتح کند و سلسله طاهریان را منقرض سازد. دیری نپایید که گرگان و طبرستان نیز به اشغال او درآمدند. با اشغال اهواز توسط یعقوب لیث خلیفه عباسی دچار دلهره شد و در سال ۲۶۲ هجری میان ارتش خلیفه و سپاهیان یعقوب جنگی در نزدیکی بغداد در گرفت و یعقوب شکست خورد و به خوزستان بازگشت. او در ۲۶۵ هجری (۸۷۹ میلادی) در جندی‌شاپور درگذشت.

^{۲۲} خواجه نظام‌الملک طوسی در ۱۰ آوریل ۱۰۱۸ در یکی از دهکده‌های نزدیک طوس زاده شد و در ۱۴ اکتبر ۱۰۹۲ به دست تروریست‌های اسماعیلیه کشته شد. او وزیر پادشاهان سلجوقی آلپ ارسلان و ملک‌شاه بود و نویسنده کتاب «سیاست‌نامه» است که در آن هنر و اهداف حکومت کردن را نگاشته است.

^{۲۳} خواجه نظام‌الملک طوسی، «سیاست‌نامه، سیرالملوک»، به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات سخن پارسی، سال انتشار ۱۳۶۴، صفحه ۵

^{۲۴} هلاکوخان در ۱۲۱۷ میلادی زاده شد و در ۸ فوریه ۱۲۶۵ میلادی درگذشت. او یکی از نوادگان چنگیز خان، فرمانده سپاه و شاه‌زاده بود. هلاکوخان به فرمان برادرش در سال ۱۲۵۶ ایران را به‌طور کامل اشغال کرد و با فتح قلعه الموت اسماعیلیان را تار و مار ساخت. دو سال بعد در ۱۰ فوریه ۱۲۵۸ میلادی بغداد را اشغال کرد و معتصم خلیفه عباسی به فرمان او کشته شد. پس از فتح بغداد ۲۵۰ هزار تن کشته شدند

خود را «امیرالمؤمنین» جهان سنی مذهب نامیدند و شاهان ایران به «ظل‌الله»، یعنی سایه خدا بر روی زمین بدل گشتند، یعنی کسانی بودند که خدا اراده و خواست خود را در اراده و خواست آن‌ها بازمی‌تابید و به‌همین دلیل شاهان ایران از قدرت استبدادی مطلقه برخوردار بودند و اراده و خواست‌شان فراسوی هر قانونی قرار داشت و یا آن که خواست و اراده آن‌ها خود قانون بود.

به‌طور مثال گاسپار دروویل^{۲۷} که یک افسر فرانسوی بود که بنا بر قراردادی که در دوران فتح‌علی‌شاه^{۲۸} با ناپلئون بناپارت^{۲۹} بسته شده بود، برای ایجاد ارتش

و کتاب‌های کتاب‌خانه بزرگ این شهر که آن را «خانه دانش» می‌نامیدند، به دجله انداخته شدند. بنا بر اسناد تاریخی بدون یاری شیعیان به ارتش هلاکوخان شاید او نمی‌توانست بغداد را اشغال کند.

^{۲۵} امپراتوری عثمانی در سال ۱۲۹۹ میلادی توسط سلجوقیان رومی تشکیل شد و حتی توانست در برابر هجوم مغول و تیمور لنگ نیز دوام آورد و موجودیت خود را حفظ کند. امپراتوری عثمانی پس از اشغال شهر قسطنطنیه و نابودی بیزانس در سال ۱۴۵۳ توانست با شتاب رشد کند و سرزمین بالکان، یونان، بلغارستان در اروپا و تمامی سرزمین‌های جنوبی دریای مدیترانه تا مراکش و همچنین سرزمین عراق و عربستان سعودی را اشغال کند، یعنی تمامی جهان عرب زیر سلطه ترکان عثمانی قرار داشت. وسعت این امپراتوری در سده شانزده میلادی بیش از ۵۲ میلیون کیلومتر مربع بود. این امپراتوری در سال ۱۹۲۲ متلاشی شد و در بخش کوچکی از آن آتاتورک توانست دولت ترکیه را به وجود آورد.

^{۲۶} سلسله صفویه توسط شاه اسماعیل بنیان گذاشته شد و از ۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ میلادی بر ایران سلطه داشت. به فرمان شاه اسماعیل دین شیعه برای نخستین بار در تاریخ ایران به‌دین رسمی کشور بدل گشت.

^{۲۷} Gaspard Drouville

^{۲۸} فتح‌علی‌شاه در سال ۱۷۶۲ میلادی زاده شد و در سال ۱۸۳۴ میلادی درگذشت. او برادر زاده آغا محمدخان قاجار بود و پس از کشته شدن عموی خود در سال ۱۷۹۷ به‌سلطنت رسید. در دوران او جنگ‌های ایران و روس در سال ۱۸۰۴ آغاز شد و تا ۱۸۱۳ به درازا کشید. ایران در این جنگ‌ها شکست سختی خورد و در نتیجه قراردادهای گلستان و ترکمن‌چای باید بخشی از سرزمین خود را به روسیه واگذار می‌کرد و همچنین تاوان سنگینی به روسیه می‌پرداخت. در سال ۱۸۰۷ قراردادی بین ایران و فرانسه به رهبری ناپلئون بسته شد که طی آن فرانسه متعهد شد ارتش ایران را مدرن کند. اما پس از شکست ارتش فرانسه از ناپلئون در همان سال فرانسه از اجراء قرارداد خود شانه خالی کرد، زیرا روسیه به‌تمامی خواست‌های ناپلئون پاسخ مثبت داده بود. بر اساس قرارداد ترکمن‌چای رود ارس مرز دو کشور شناخته شد، مرزی که هنوز نیز، حتی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی هم‌چنان دارای اعتبار است.

^{۲۹} ناپلئون، لویی بناپارت Napoleone Bonaparte در ۱۵ اوت ۱۷۶۹ در جزیره کورس زاده شد و در ۵ مه ۱۸۲۱ در تبعید درگذشت. او یکی از نوابع نظامی جهان بود و در بطن انقلاب فرانسه به خدمت نظام درآمد و با سرعتی چشم‌گیر در دفاع از حکومت انقلابی در جنگ با همسایگان فرانسه به پیروزی‌های

مدرن در ایران به میهن ما سفر کرد و چند سالی در ایران زیست، در سفرنامه خود که در سال ۱۸۱۹ در فرانسه انتشار یافت، یادآور شد که در ایران «*راده پادشاه* حاکم بر همه چیز است (...). تمام مردم ایران به شاه تعلق دارند و شاه به هر طریق که میل کند، با آنها رفتار می‌کند. هر ایرانی به غلامی شاه مباحثات می‌کند (...). پادشاه هم چنین مالک تمام ثروت‌های ایران است. گاه به گاه پادشاه از آنها که ناراضی است، سلب مالکیت می‌کند و اموالشان را به زیردستان خود می‌بخشد.»^{۳۰}

به این ترتیب در ایران پیشا و پسااسلام با حکومت‌هائی سر و کار داریم که شاه در رأس هرم آن قرار دارد و چون بر او «نور ایزدی» تابیده، بنابراین از قدرت مطلقه برخوردار است و به همین دلیل در ایران همه چیز و همه کس به او تعلق دارد. البته این اندیشه با مبانی اسلام نیز در انطباق است، زیرا آن گونه که بخارائی در اثر مجموعه احادیث خود نقل کرده است، پس از آن که یهودان ساکن مدینه حاضر نشدند به اسلام بگروند، پیامبر اسلام به آنها گفت «*به یاد داشته باشید که زمین مال خدا و پیامبر خدا است و من شما را از این جا خواهم راند. هر کسی که مالکیتی دارد، باید آن را بفروشد. هرگاه چنان نکند، به یاد داشته باشید که زمین به خدا و فرستاده او تعلق خواهد داشت.*»^{۳۱} به این ترتیب تمام سرزمین‌هائی که به اشغال مسلمین درمی‌آمد، به جانشین پیامبر، یعنی به خلفا، یعنی به دولت تعلق داشت. پس باز همان ساختار مالکیت پیشااسلامی در ایران پسااسلام بازسازی شد، یعنی با این که مالکیت خصوصی بر زمین‌های کشاورزی وجود داشت، با این حال همه زمین‌های کشاورزی به شاه تعلق داشت و او می‌توانست آن را به کسی بدهد و

فراوانی دست یافت و سپس علیه حکومت انقلابی کودتا کرد و به عنوان کنسول رهبری حکومت را در دست گرفت و تقریباً تمامی اروپا را فتح کرد. اما از آن جا که اداره این مناطق از عهده ارتش فرانسه بر نمی‌آمد، در نتیجه بسیاری از این سرزمین‌ها را از دست داد. سرانجام در واترلو در بلژیک از سپاه متحد اروپا به رهبری انگلستان شکست خورد و مجبور شد به تبعید تن در دهد. ناپلئون با آن که در فرانسه حکومت مردمی را از میان برداشت، لیکن از پشتیبانی بی‌کران مردم فرانسه برخوردار بود.

^{۳۰} «*سفر در ایران*»، گاسپار دروویل، ترجمه منوچهر اعتماد مقدم، انتشارات شباویز، سال انتشار ۱۳۶۴،

صفحه ۱۸۱

^{۳۱} "Kitab al-ikrah", Kapitel 2. al-mausu'a al-fiqhiyya. Kuwait. Bd. 3 (2005), S. 127-128 (sub. ar. al-'arab: Land der Araber).

یا آن که از هر کسی که دلخواهش بود، سلب مالکیت کند. هم چنین همه ساکنین کشور «بنده» شاه بودند و او می‌توانست فرمان دستگیری، زندانی کردن و یا کشتن آن‌ها را بدهد.

در این رابطه می‌توان در تاریخ ایران به نمونه‌های فراوانی برخورد. یک نمونه هارون الرشید^{۳۲} است که پس از می‌خوارگی با جعفر برمکی^{۳۳} دستور کشتن او را داد و نمونه دیگر ناصرالدین‌شاه^{۳۴} است که پس از بدگمانی نسبت به امیرکبیر^{۳۵} دستور قتل او را صادر کرد. طنز تاریخ آن است که هم جعفر برمکی با خواهر هارون الرشید از دواج «مصلحت‌آمیز» کرده بود و هم در دورانی که ناصرالدین‌شاه به امیرکبیر اعتماد داشت، خواهر خود را به عقد او درآورده بود.

^{۳۲} هارون الرشید در سال ۱۴۸ هجری زاده شد و در سال ۱۹۳ هجری در طوس درگذشت. او پس از هادی خلیفه شد و در سال ۱۷۸ یحیی برمکی را وزیر خود ساخت. او با این که در مسائل دینی آدمی بسیار متعصب بود، اما خوش‌گذران بود و شراب می‌خورد. در دوران خلافت او امپراتوری اسلامی به بزرگ‌ترین وسعت خود دست یافت.

^{۳۳} جعفر برمکی فرزند یحیی بن خالد برمک است که در دربار عباسی عهده‌دار حکومت و وزارت بود. جعفر برمکی در سال ۱۵۰ هجری زاده شد و در سال ۱۸۷ هجری به دستور هارون کشته شد. از آن‌جا که هارون به‌همراه خواهرش عباسه با جعفر برمکی می‌گساری می‌کرد، به فرمان هارون عباسه و جعفر از دواج کردند، اما حق زفاف نداشتند. بنا به تاریخ طبری اما آن‌ها عاشق یکدیگر بودند و بدون اطلاع هارون با هم هم‌خوابه می‌شدند. دلیل کشتن جعفر روشن نیست. پس از قتل او یحیی و سه پسر دیگر او دستگیر شدند و اموال آنان توسط خلیفه مصادره شد.

^{۳۴} ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۴۷ شمسی زاده شد و در سال ۱۳۱۳ به دست میرزا رضا کرمانی به ضرب گلوله کشته شد. او در هفده‌سالگی شاه شد و حدود ۵۰ سال سلطنت کرد.

^{۳۵} میرزا تقی‌خان امیرنظام ملقب به امیرکبیر است. تاریخ زایش او شناخته نیست، در سال ۱۲۶۸ هجری به فرمان ناصرالدین‌شاه در حمام فین کاشان به قتل رسید. پدر امیرکبیر آشین قائم‌مقام بود که یکی از سیاستمداران برجسته دوران قاجار بود. قائم‌مقام او را هم‌چون فرزندانش تربیت کرد و در جوانی او را وارد دیوانسالاری ناصرالدین‌شاه کرد که در آن زمان ولیعهد بود. امیر کبیر به‌همراه ناصرالدین‌شاه و یک هیئت سیاسی به روسیه تزاری سفر کرد و پس از چندی سرپرست ولیعهد شد. پس از آن که ناصرالدین‌شاه به تخت سلطنت نشست، او را صدراعظم کرد و در این دوران امیرکبیر کوشید نهادهای دولت را اصلاح کند و به وضعیت بحرانی کشور سر و سامان دهد. اما کسانی که در نتیجه این اصلاحات منافعشان در خطر بود، آن‌قدر شاه را تحریک کردند تا او را از صدارت عزل کرد و سرانجام فرمان قتل او را صادر کرد. امیرکبیر یکی از روشن‌بین‌ترین سیاستمداران دوره قاجار بود.

خلاصه آن که چه پیش و چه پس از اسلام، شخصیت شاه در تاریخ سیاسی ایران بیانی از وحدت حکومت و دین بود. پیش از اسلام حکومت وجه برتر بود و پس از پیروزی اسلام و همراه با پیدایش سیستم سیاسی خلافت، در حقیقت دین وجه غالب را در این وحدت اضداد تشکیل داد و حکومت مشروعیت خود را از دین گرفت.

در ایران پیشا و پس‌اسلام قوانین دینی پایه و اساس سیستم حقوق اجتماعی را تشکیل می‌دادند و همان‌طور که دیدیم، روحانیت نهاد قضائی را در بست در اختیار خود داشت. با وجود یک‌چنین ساختاری دولت نمی‌توانست به سوی سکولاریسم گرایش یابد. هنگامی که شاه که سرکرده دولت است، مشروعیت خود را از دین می‌گیرد، چگونه شاه که در عین حال رهبر دین نیز است، می‌تواند از دولت، یعنی از خود دین‌زادنی کند، یعنی داوطلبانه از بخشی از اقتدار خود چشم‌پوشد؟ هنگامی که همه زمین‌های زراعی به دولت (شاه) تعلق دارد، چگونه حکومت (شاه) می‌تواند از خود که رئیس تولیدهای «امام‌زادگان» است، سلب مالکیت کند و املاک وقفی را از آن‌ها بگیرد و به مالکیت دولت بدل کند؟ در این‌جا همه چیز در دستان یک نهاد (دولت) و یک تن (شاه) تمرکز یافته است و در نتیجه ضرورتی برای سلب مالکیت از نهادهای دینی توسط دولت وجود ندارد. به این ترتیب آشکار می‌شود که در شرق و در ایران سکولاریزاسیون، یعنی خلع مالکیت از نهادهای دینی زمینه‌ای برای تحقق نداشت.

اندیشه دانش‌پژوهانه در ایران پس‌اسلام

از آن‌جا که روند تولید صنعتی بر اساس نیازهای درونی جامعه سنتی ایران به ضرورتی اجتماعی بدل نگشت، در نتیجه اندیشه علمی نتوانست از بطن مناسبات تولیدی سنتی زاده شود. با این حال پس از آن که اعراب ایران را فتح کردند، دانش‌های طبیعی و نظری، فلسفه و فقه، ادبیات و هنر نه فقط در ایران، بلکه در سراسر امپراتوری اسلام شتابان رشد کرد. همین واقعیت نشان می‌دهد که اسلام با دانش دشمنی نداشت و جلو انکشاف اندیشه‌های علمی را نگرفت و بلکه زمینه را

برای رشد دانش هموار ساخت. جنبش معتزله^{۳۶} که در دوران خلفای بنی‌امیه در بصره به‌وجود آمد، در جهت پیدایش دین مبتنی بر عقل کوشید و در این زمینه توانست دستاوردهای فلسفه یونانی و دیگر دانش‌های شناخته شده روزگار خود را به کار گیرد. با این همه هواداران معتزله بر این باور بودند که انسان چه در دنیای خاکی و چه در دنیای ملکوتی که پس از مرگ بدان پا می‌نهد، از دیدن خدا محروم است.

ارنست بلوخ^{۳۷} فیلسوف و اندیشمند برجسته آلمانی در رساله‌ای که درباره ابوعلی سینا^{۳۸} و تمدن اسلام نوشت، یادآور شد که پس از پیروزی اسلام در شرق، علوم طبیعی و تجربی توانستند در جهان اسلام از رشدی خارق‌العاده برخوردار گردند. او بر این باور است که دانشمندان مشرق زمین در این دوران کوشیدند با بهره‌گیری از دستاوردهای علمی ثابت کنند آن‌چه در قرآن به‌مثابه آئین و شریعت مطرح شده است، نه‌تنها با علوم تجربی و نظری در تضاد قرار ندارد، بلکه حقانیت

^{۳۶} معتزل، یعنی یکسو و جدا شونده و کنار گزیننده و یا آدم گوشه‌گیر. بنیانگذاران این مکتب چون با تحلیل‌های استاد خود شیخ حسن بصری موافق نبودند، از رفتن به‌کلاس درس او خودداری کردند و از آن کناره گرفتند. جنبش معتزله هوادار خردگرائی است و هر چیزی را که با دستاوردهای خرد در تضاد قرار داشته باشد، رد می‌کند.

^{۳۷} ارنست بلوخ Ernst Bloch ۱۸۸۵ میلادی در شهر لودویگس‌هاfen Ludwigshafen زانیده گشت و ۱۹۷۷ در شهر Tübingen توبینگن درگذشت. بینش فلسفی او بر پایه اندیشه‌های هگل و مارکس استوار بود و اثر برجسته او به نام «پرنسپ امید» که طی سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ آن را تدوین کرد، بر اساس این باور قوام یافته است که لحظه اساسی در پیدایش خلقت و طبیعت و آن‌چه که موجب هر گونه تکامل و انکشاف می‌شود، بر پایه امید، اتوپی، رویا، امکان و ... استوار است. به‌عبارت دیگر اگر این عوامل از طبیعت و انسان سلب شوند، ادامه زندگی دیگر امکان پذیر نیست و امید موتور اصلی حرکت و انکشاف و تغییر در جامعه و طبیعت است.

^{۳۸} نام اصلی ابوعلی سینا حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا می‌باشد که به شیخ‌الرئیس معروف است. ابن سینا در سال ۳۷۳ هجری در خرمین زاده شد و در سال ۴۲۸ هجری در همدان درگذشت. او در منطق و هندسه و نجوم و فلسفه و پزشکی و موسیقی و فقه اسلامی دارای تألیفات بسیار است. آثار مهم ابن سینا عبارتند از «الشفاء»، «القانون فی الطب»، «اشارات»، «النجات» که به‌زبان عربی نوشته شده‌اند و کتاب «دانشنامه علایی» که به‌فارسی نگاشته است. او یکی از چهره‌های بزرگ علمی ایران و جهان اسلام است. آثار پزشکی او به‌زبان لاتین ترجمه شده و چندین سده در دانشگاه‌های اروپا تدریس شدند.

آن‌ها را می‌توان بر اساس دستاوردهای علمی اثبات کرد. بلوخ بر این نظر است تا زمانی که چنین اندیشه‌ای در میان دانشمندان کشورهای اسلامی غالب بود، علوم تجربی و فلسفی در کشورهای اسلامی و به‌ویژه در ایران در حال رشد و توسعه بود. به‌همین دلیل نیز او ابوعلی سینا را اندیشمندی می‌داند که هم در زمینه علوم تجربی و هم در فلسفه و منطق و الهیات سرآمد عصر خود بود و کوشید مابین الهیات و علوم تجربی رابطه‌ای منطقی به‌وجود آورد. البته ابوعلی سینا و دیگر دانشمندان اسلامی در تلاش خود در این زمینه زیاد موفق نبودند و به‌همین دلیل نیز به‌تدریج برخی از اندیشمندان جهان اسلام به‌این نتیجه رسیدند که علوم انسانی نمی‌توانند آن چهارچوبی باشند که بتوان به‌مدد آن به‌منطقی که خدا در قرآن ارائه داده است، پی بُرد. به‌عبارت دیگر آن‌ها دریافتند که مابین علوم طبیعی و نظری و الهیات اسلامی نمی‌توان به‌هم‌نهادهای منطقی دست یافت.

البته در تمامی این دوران برخی از اندیشمندان الهی هم‌چون امام محمد غزالی^{۳۹} بر این باور بودند که چون دانش انسان محدود است، در نتیجه بشر هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌دانش الهی که معرفتی کمال یافته و بی‌انتهاست، پی بُرد، زیرا ظرفیت دانش انسانی گنجایش معرفت الهی را ندارد و به‌همین دلیل نیز غزالی فلسفه را عامل گمراهی مردم دانست، زیرا بنا بر پندار او فلاسفه این تصور دروغین را در میان مؤمنین رواج می‌دهند که می‌توان به کمک فلسفه به اسرار خلقت پی برد.^{۴۰} صرف‌نظر از این مباحث، بلوخ این نظریه را مطرح ساخت از دورانی که اندیشه کسانی چون غزالی به باور غالب اجتماعی در جهان اسلام بدل گشت،

^{۳۹} امام محمد غزالی در سال ۴۵۰ هجری در طابران طوس زاده شد و در سال ۵۰۵ هجری در همان محل درگذشت. او در فقه و حکمت و علم کلام سرآمد عصر خود بود و به‌همین دلیل به‌ریاست مدرسه نظامیه بغداد که بزرگ‌ترین نهاد علمی جهان اسلام بود، برگزیده شد. او سرانجام از علم کناره گرفت و از تدریس دست برداشت و خانقاهی ساخت و در آن‌جا به عبادت پرداخت. او بیش‌تر آثار خود را به‌زبان عربی تدوین کرد که مشهورترین آن‌ها عبارتند از «احیاء علوم الدین»، «تهافت الفلاسفه»، «جواهرالقرآن» و «علم الأصول». به‌زبان فارسی نیز آثاری دارد همچون «نصیحت الملوك» و «کیمیای سعادت». او هم‌عصر خواجه نظام الملک بود و با او آشنائی داشت.

^{۴۰} بنگرید به اثر «تهافت الفلاسفه» نوشته امام محمد غزالی

اندیشمندان جهان اسلام بیش‌تر به الهیات و اشراق و عرفان گرائیدند و به تدریج به علوم تجربی و نظری پشت کردند و به همین دلیل درست در زمانی که اروپا در صدد برآمد خود را از تنگناهای اندیشه مکتبی^{۴۱} رها سازد، این ساختار اندیشه بر شرق استیلا یافت و به همین دلیل هنگامی که در اروپا مناسبات تولیدی سرمایه داری هم‌راه با روند روشنگری آغاز به رشد کرد، شرق تحت تأثیر اندیشه مکتبی و حوزه‌ای به‌رخوتی تاریخی دچار شد که هنوز نیز نتوانسته است خود را از چنگال آن رها سازد.^{۴۲}

^{۴۱} اسکولاستیک Scholastik به آن گونه آموزش فلسفی گفته می‌شود که در دوران سده‌های میانه در صومعه‌ها، مدارس و دانشگاه‌های دینی مسیحی به شاگردان و دانشجویان دینی آموخته می‌شد. وجه مشخصه فلسفه اسکولاستیک آن است که فلسفه به‌طور کامل در خدمت جزم‌های کلیسا قرار دارد و می‌کوشد درستی آن جزم‌ها را اثبات کند. بر این اساس آن‌چه که مؤمن باید بدان باور داشته باشد، دارای وجه عقلانی نیز هست، حتی اگر آن را نتواند اثبات کند. به این ترتیب مقولات فلسفه اسکولاستیک در بیش‌تر موارد از دو گوهر و «دو حقیقت» تشکیل شده‌اند، یعنی گوهرهای ایمان و عقل. فلسفه اسکولاستیک به‌طور عمده بر اساس نظرات شخصیت‌هایی چون بیتیوس Boethius، آگوستین Augustinus، ابن رشد Averroes و به‌طور ویژه ارسطو Aristoteles تنظیم گشته است. موضوعات اصلی فلسفه اسکولاستیک عبارت بودند از قیاس و تمثیل Analogie و درجه‌بندی هستی Sein وجود Dasein و ذات Wesen خدا، تناسب میان اندیشه Denken و شیئی یا موضوع Gegenstand و انکشاف نوعی شخصیت مسیحی Christlicher Personalismus. فلسفه اسکولاستیک توانست شیوه آموزش ویژه خود را به‌وجود آورد که آن را مجادله Disputation می‌نامیدند. از سده چهاردهم به بعد، یعنی در دوران رنسانس به‌تدریج فلسفه اسکولاستیک نیز تحت تأثیر اندیشه‌های توماس آگوین Thomas Aquin دچار تحوّل گشت و جدائی میان ایمان و آگاهی Wissen پذیرفته شد. با پیدایش عصر جدید، فلسفه اسکولاستیک به حاشیه رانده شد، اما این فلسفه هنوز نیز فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک است. در حوزه‌های علمی (دینی) ایران، یعنی در قم و مشهد، هنوز هم فلسفه اسکولاستیک اسلامی تدریس می‌گردد و آیت‌الله خمینی در این رشته به مرحله اجتهاد رسیده بود. با این حال از آن‌جا که همه چیز را نمی‌شد با مفاد «کتاب مقدس» توضیح داد، در مکتب اسکولاستیک کوشش شد خرد و اعتقاد دینی با یکدیگر تطبیق داده شوند، یعنی آن‌چه که پایه‌های اعتقاد دینی را تشکیل می‌دهد، در عین حال باید از جوهر خرد برخوردار باشد. بیش‌تر مباحث اسکولاستیک به تفاسیری اختصاص دارد که درباره نظرات ارسطو تدوین شده‌اند. مکتب اسکولاستیک بیش از هزار سال مکتب غالب فکری در اروپا بود. از سده چهاردهم میلادی به بعد برخی از اندیشمندان اسکولاستیک کوشیدند مابین اعتقاد و آگاهی تفاوت قائل گردند و همین امر زمینه را برای پیدایش اندیشه مدرن که در ابتدا دارای جنبه‌های متافیزیکی بود، فراهم آورد.

^{۴۲} بلوخ، ارنست، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد هفتم، بخش «ابن سینا و چپ‌های ارسطویی»:

البته همان‌طور که گفته شد، اندیشه دینی شیوه تفکری است که در طول تاریخ در تمامی جوامعی که تولید کشاورزی شیوه اصلی تولید اجتماعی بود، وجود داشت. به عبارت دیگر زندگی روستائی اندیشه دینی را به وجود می‌آورد و حال آن‌که اندیشه متافیزیکی، دیالکتیکی و یا علمی خود دستاورد مراحل مختلفی از روند تکامل شهرنشینی و شیوه تولید سرمایه‌داری است. نگاهی به تاریخ جهان نشان می‌دهد در تمامی کشورهایی که در آن‌ها مناسبات سرمایه‌داری روند رشد خود را آغاز کرد، در ابتدا جنبش بورژوازی تحت تأثیر اندیشه دینی قرار داشت و می‌کوشید با بهره‌گیری از آن اندیشه از منافع خود در برابر حکومت‌های فئودال دفاع کند. اما هر اندازه مناسبات تولید سرمایه‌داری از انکشاف بیش‌تری برخوردار شد، به همان نسبت نیز علوم پیش‌تر پیش‌رفت کردند و به تدریج زمینه برای رشد و نمو اندیشه علمی فراهم گشت و بورژوازی توانست با بهره‌گیری از اسلوب‌های متکی بر اندیشه خردگرایانه خواست‌های خود را در برابر اشراف فئودال و قشر بالای روحانیت بهتر از گذشته مطرح سازد و از آن دفاع کند.

از سوی دیگر، آن‌چه که سبب شد تا شرق و از آن جمله ایران نتواند خود را از تنگنای اندیشه دینی رها سازد، این حقیقت است که مناسبات تولیدی حاکم بر ایران نتوانست در بطن خود روابط سرمایه‌داری را پرورش دهد و به همین دلیل نیز تولید اجتماعی که بر اساس تولید کشاورزی سازمان‌دهی شده بود، ضرورت‌گرایش به سوی علوم تجربی و نظری را هموار نساخت و در نتیجه علم و دانش و فلسفه هم‌چون خود مناسبات تولید آسیائی دچار رخوت گشت و آن‌چه که در زمینه علوم قدیمه و الهی در حافظه جامعه وجود داشت، در طول سده‌های تاریخ تکرار شد.

آشنائی با دولت سکولار

ایرانیان توانستند برای نخستین بار از طریق ارتباط با اروپائیان که با در اختیار داشتن کشتی‌های مدرن اقیانوس‌پیما از اقیانوس هند گذشتند و خود را به

خلیج فارس رساندند، با برخی از داده‌های جامعه سرمایه‌داری آشنا گردند و دریابند که از روند پیشرفت تمدن بسیار عقب مانده‌اند. ایرانیان در نتیجه همین روند از طریق اقتباس از غرب با اندیشه علمی آشنا شدند، بی آن که مناسبات تولیدی حاکم، پیدایش چنین شیوه اندیشه‌ای را در بطن جامعه ایران به ضرورتی اجتماعی بدل کرده باشد. لیکن در این دوران در ایران دولتی وجود داشت که در همه ادوار تاریخ میهن ما دارای گوهری استبدادی و به همین دلیل ضد علمی بود. پس روند «سکولاریسم» که خود پیش‌درآمد فکری- نظری تحقق مناسبات سرمایه‌داری در اروپا بود، باید در ایران در محدوده‌ای سیاسی تحقق می‌یافت که با معرفت علمی در تعارض قرار داشت. همین امر سبب شد تا در ایران این روند هیچ‌گاه از امکان پیدایش مستقل برخوردار نگردد. در دوران قاجار^{۴۳} استبداد «شاهانه» با شیوه اندیشه علمی و معرفت عقلانی در ستیز قرار داشت و به همین دلیل اسلوب اندیشه پژوهشی تنها تا آن اندازه می‌توانست در بطن جامعه امکان رشد یابد که پایه استبداد سیاسی را تهدید نکند و دیدیم کسی چون امیرکبیر^{۴۴} که برای دستیابی ایرانیان به شیوه و اندیشه علمی مدرسه دارالفنون^{۴۵} را به‌وجود آورد، خود قربانی آن استبداد گشت.

^{۴۳} سلسله قاجاریه از ۱۷۷۹ تا ۱۹۲۵ میلادی بر ایران حکومت کرد. بنیانگذار آن آغامحمدخان بود.

^{۴۴} میرزا تقی‌خان امیرکبیر در ژانویه ۱۸۰۷ در اراک زاده شد و ۱۸۵۲ به دستور ناصرالدین‌شاه در حمام فین کاشان کشته شد. پدر او آشپز صدراعظم قائم‌مقام بود و صدراعظم چون دید میرزا تقی بسیار باهوش است، او را هم‌چون فرزند خود بزرگ کرد و سپس به او کارهای دولتی را واگذار نمود. او ۱۸۲۹ با هئیتی ایرانی به پترزبورگ سفر کرد و به ابعاد عقب‌ماندگی ایران پی برد. هم‌چنین در سفری که به عثمانی کرد، پیشرفت‌های آن کشور را دید. از آن‌جا که نتوانست در مذاکرات صلح با عثمانی و تعیین مرزهای دو کشور از منافع ایران به‌خوبی دفاع کند، در دوران محمدشاه به دربار خوانده شد و سرپرست ولیعهد گشت. پس از آن که ناصرالدین‌شاه به یاری او به سلطنت رسید، امیرکبیر صدراعظم شد و برای پیشرفت ایران به اصلاحات اساسی زد.

^{۴۵} در رابطه با تأسیس و اهمیت مدرسه دارالفنون بنگرید به «تاریخ بیداری ایرانیان»، نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، صفحات ۶۹-۶۶. او می‌نویسد: «... و بنای مدرسه دارالفنون که در واقع آن‌چه امروز داریم از آثار این مدرسه است.»

تلاش در جهت تحقق دولت قانون‌گرا

در دوران قاجار اراده شاه بر همه چیز و بر همه کس حاکم بود. تا آن زمان در ایران قانون اساسی وجود نداشت و به‌همین دلیل بسیاری از ایرانیان که به اروپا سفر کرده و پیش‌رفت این قاره را دیده بودند، به‌این نتیجه رسیدند که علت اصلی پیش‌رفت کشورهای اروپائی به وجود قانون و حاکمیت دولت قانون‌گرا وابسته است. به‌همین دلیل نیز آن‌ها به‌این اندیشه افتادند که ایرانیان نیز باید از غرب تقلید کنند و ساختار دولت خود را دگرگون سازند. اما اروپائیان همگی پیرو دین مسیحیت بودند و میسیونرهای مسیحی بازرگانان اروپائی را همه جا هم‌راهی می‌کردند تا بتوانند مردم بومی را به‌سوی دین خود جلب کنند. بنابراین دادن امتیاز به اروپائیان و تقلید از شیوه زندگی آنان برای بخشی از روحانیون ایران این تصور را به‌وجود آورد که این امر می‌تواند سبب ضعف ارکان دین اسلام در میان مردم مسلمان گردد. به‌این ترتیب میان دو پاره دولت، یعنی نهادهای اجرائی- نظامی که در اختیار اشراف بود و نهادهای قضائی که در حوزه کارکردی روحانیت قرار داشت، اختلاف بروز کرد و همین امر سبب ضعف دستگاه دولت گشت و زمینه را برای دگرگون ساختن تدریجی و آرام آن فراهم آورد.

جنبش تنباکو نخستین جنبشی بود که شکاف میان دو بخش دولت و دین در ایران را نمایان ساخت. ناصرالدین‌شاه برای تأمین بودجه دولت در سال ۱۸۹۰ میلادی امتیاز انحصار کاشت، تولید و فروش توتون و تنباکو را برای ۵۰ سال به یک افسر انگلیسی به نام تالبت^{۴۶} فروخت. ارزش کمپانی سلطنتی توتون انگلیسی که قرار بود این پروژه را در ایران پیاده کند، پس از امضاء این قرارداد به ۶۵۰ هزار پوند افزایش یافت، زیرا سود سالانه این شرکت در رابطه با پروژه ایران سالانه ۵۰۰ هزار پوند تخمین زده شده بود. طبق قرارداد، این شرکت فقط ۲۵٪ از سود خود را باید به دولت ایران می‌پرداخت. علاوه بر آن، شرکت انگلیسی متعهد شده بود که سالانه ۱۵ هزار پوند را چه سود برد و یا زیان کند، به دولت ایران بپردازد.

⁴⁶ Talbot

پس از آن که افکار عمومی ایران از محتوای قراردادی که دولت ایران امضاء کرده بود، با خبر شد، از یک سو روس‌ها، از سوی دیگر کشاورزانی که توتون تولید می‌کردند و پس از آن‌ها بازرگانانی که کارشان خرید و فروش توتون و تنباکو بود، برای دفاع از منافع خود به فکر چاره افتادند. بنا بر اسناد تاریخی، سه تن، یعنی حاج محمد ملک‌التجار که رئیس بازرگانان ایران بود، شاهزاده کامران میرزا^{۴۷} پسر ناصرالدین‌شاه که با روس‌ها دارای روابط حسنه بود و میرزا حسن آشتیانی که روحانی بود، تصمیم گرفتند فتوایی را به نام مرجع تقلید آن زمان شیعیان، یعنی حجت‌الاسلام میرزا شیرازی^{۴۸} که در نجف می‌زیست، مبنی بر این که مصرف توتون و تنباکو حرام است، جعل کنند.^{۴۹} در ۴ دسامبر ۱۸۹۱ این فتوا در مساجد تهران خوانده شد و مردم به شدت از آن فتوا پیروی کردند. سرانجام در همان ماه به فرمان شاه آن قرارداد با پرداخت خسارتی کلان به شرکت انگلیسی لغو شد.

پیروزی «جنبش تنباکو» سبب نیرومند شدن نیروهای هوادار «اصلاحات سیاسی» گشت. مردم ایران چون از کسانی که «ممالک مشروطه را دیده» و به آن‌ها گفته بودند که «مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است»، برای بیرون آوردن ایران از عقب‌ماندگی، انقلاب کردند «تا ترتیب مشروطیت را در این

^{۴۷} کامران میرزا نائب‌السلطنه در ۲۲ ژوئیه ۱۸۵۲ میلادی در تهران زاده شد و ۱۹۲۷، یعنی در دوران سلطنت رضاشاه در تهران درگذشت. او عزیزترین فرزند ناصرالدین‌شاه بود، اما از آن‌جا که مادرش اشراف‌زاده نبود، نمی‌توانست ولیعهد شود. او در شش سالگی حکمران تهران شد، اما کارهای اداری را امین‌الملک انجام می‌داد. او سپس در مدرسه نظامی که اتریشی‌ها در ایران تأسیس کرده بودند، تحصیل کرد و پس از پایان تحصیل به مقام سپهبدی رسید. از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۳ وزیر جنگ شد و ۱۹۰۹، یعنی پس از پیروزی انقلاب مشروطه برای چند روز صدراعظم شد. بین ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷ نیز استاندار فارس بود. او ۱۱ همسر داشت.

^{۴۸} آیت‌الله میرزا حسن شیرازی ۱۸۱۵ در شیراز زاده شد و ۱۸۹۵ در سامره درگذشت. او در زمان خود مرجع شیعیان جهان بود. او از ۴ سالگی در مکتب تحصیل کرد و در ۲۹ سالگی به نجف رفت و نزد شیخ مرتضی انصاری تحصیل کرد. بعد از آن که به او خبر دادند که فتوای او در مساجد ایران در رابطه با تحریم مصرف تنباکو و توتون خوانده شده است، به انکار آن پرداخت و همین امر سبب شد تا مردم با پیروی از آن فتوی شاه را به لغو آن قرارداد وادار سازند.

^{۴۹} متن آن تلگراف جعلی چنین بود: «الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان است.» در این رابطه بنگرید به جلد اول «تاریخ بیداری ایرانیان» نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، به‌اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۱، صفحه ۴۸

مملکت برقرار» سازند.^{۵۰} با پیروزی انقلاب مشروطه حکومت ایران از سال ۱۳۲۴ هجری قمری (۱۹۰۶ میلادی) به سلطنت مشروطه بدل گشت و در همان سال نمایندگان نخستین دوره مجلس شورای ملی توسط مردم برگزیده شدند و این مجلس در همان سال نخستین قانون اساسی تاریخ ایران را در ۵۰ ماده تصویب کرد. بزرگ‌ترین دستاورد قانون اساسی آن بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران، قدرت بیکران شاه محدود و از او حق حکومت کردن گرفته شد.

از آن‌جا که متن نخستین قانون اساسی ایران از قانون‌های اساسی بلژیک، بلغارستان و فرانسه گرفته شده بود، در آن سخنی از دین رسمی نبود و تنها در ماده ۱۱ که متن «قسم‌نامه» نمایندگان در آن تدوین شده، از «خدا» و «قرآن» نام برده شده بود. در آن اصل نمایندگان «خداوند را به شهادت» می‌گیرند و «به‌قرآن قسم یاد» می‌کنند که «با کمال راستی و درستی و جد و جهد» وظایف خود را انجام دهند و نسبت به «شاهنشاه» «صدیق و راستگو» باشند و «به‌اساس سلطنت و حقوق ملت خیانت» نکنند و «فوائد و مصالح دولت و ملت ایران» را مد نظر داشته باشند.^{۵۱} همین متن قانون اساسی نشان می‌دهد که هر چند انقلاب بدون پشتیبانی روحانیون سرشناس نمی‌توانست پیروز شود، اما در نگارش نخستین «قانون اساسی» تا اندازه زیادی جدائی دین از دولت در نظر گرفته شده بود.

در سال ۱۳۲۵ هجری قمری (۱۹۰۷ میلادی) همان مجلس برگزیده مردم «متمم قانون اساسی» را تصویب کرد که در اصل اول آن هم از دین شیعه به‌مثابه «مذهب رسمی ایران» نام برده شد و هم آن که تأکید گشت مجلس از حق تصویب قوانینی که با «قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه» پیامبر در تضاد باشد، برای همه دوران‌ها محروم است. هم‌چنین در این اصل قید شده بود که تمام قوانین مصوبه مجلس باید توسط «هیئتی از مجتهدین و فقهائے متدین» مورد بررسی قرار گیرند و هرگاه آن‌ها آن قوانین را مخالف «با قواعد مقدسه اسلام»

^{۵۰} «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران»، فریدون آدمیت، انتشارات نوید، سال انتشار ۱۳۶۴،

صفحه ۴

^{۵۱} «حقوق اساسی»، نگارش دکتر قاسم‌زاده، انتشارات ابن‌سینا، سال انتشار ۱۳۴۴، صفحه ۴۵۰

تشخیص دهند، چنین قوانینی نمی‌توانند «فانونیت» یابند. در همین اصل چگونگی گزینش آن هیئت که نباید کم‌تر از پنج تن می‌بود، نیز تشریح شده بود. هم‌چنین در اصل ۱۵ قید شده بود که فقط با «مجوز شرعی» می‌توان ملکی را تصرف کرد. در اصل ۱۸ آمده بود که «تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع آزاد است، مگر آن‌چه شرعاً ممنوع باشد». در اصل ۲۰ آن‌چه که «با دین مبین» در تضاد قرار داشته باشد، نمی‌تواند انتشار یابد و در اصل ۲۱ انجمن‌ها و اجتماعاتی که «مولد فتنه دینی و دنیوی» باشند، ممنوع شده بودند. در اصل ۲۷ هرچند «قوای مملکت به سه شعبه تجزیه» شده بود، اما قوه قضائیه تشکیل می‌گشت از «محاکم شرعیه در شرعیات و محاکم عدلیه در عرفیات»، یعنی دو سیستم حقوقی باید در کنار یکدیگر و مستقل از هم وجود می‌داشتند. در اصل ۳۵ قید شده بود که «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص شاه مفوض می‌شود». به این ترتیب همان اندیشه کهن ایرانی مبنی بر این که شاهان از «نور ایزدی» برخوردارند، در قانون اساسی انقلاب مشروطه بازتولید شد. در اصل ۷۱ آمده بود که «قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع‌الشرایط است.» و سرانجام در اصل ۸۳ تأکید شده بود که «تعیین شخص مدعی عموم با تصویب حاکم شرع در عهده پادشاه است.»^{۵۲}

روشن است که یک‌چنین قانون اساسی نمی‌تواند موجب پیدایش دولت سکولار گردد و بلکه کوششی است تا بتوان از یکسو جلو بازتولید استبداد را گرفت و از سوی دیگر هویت دینی- فرهنگی- ملی ایرانی را حفظ کرد. در همین رابطه تلاش شد با به‌وجود آوردن نهادهای لازم، میان قوانین مصوبه مجلس (انسان) و قوانین الهی (قرآن و شریعت) سازش و هم‌زیستی برقرار گردد. همین امر سبب شد تا در ایران به جای گام برداشتن به سوی دولت سکولار با پدیده‌ای روبه‌رو شویم که ساختار سنتی ایران را بازتاب می‌داد و آشکار می‌ساخت که در آن دوران گام نهادن به سوی دولت سکولار ممکن نبود. «متمم قانون اساسی» کوشید برای جلوگیری از

^{۵۲} همان‌جا، صفحات ۴۷۵-۴۶۰

جنگ دینی به خواست روحانیون «مشروع‌خواه» پاسخ مثبت دهد و با تبدیل مذهب شیعه ۱۲ امامی به دین رسمی و تشکیل «هیئت پنج‌نفره» از روحانیون برای سنجش قوانین مصوبه مجلس شورای ملی با اصول شریعت اسلام، دین رسمی را با دولتی که باید به تدریج به دولتی با ساختارهای اداری مدرن بدل می‌گشت، آشتی دهد.

با این حال شرائط سیاسی و اجتماعی پس از انقلاب مشروطه، دخالت دولت‌های روسیه و انگلستان در سیاست داخلی ایران، مبارزه دائمی میان دربار، نیروهای اصلاح‌طلب «مشروطه‌خواه» و سنت‌گرایان «مشروع‌خواه» بر سر قدرت، سبب شد تا تنها در دوره‌های مجلس اول و دوم (۱۹۱۱-۱۹۰۶) قانون اساسی مبنای کار حکومت‌ها قرار گیرد و از آن پس این قانون به‌طور کامل اجراء نشد و برخی از اصل‌های آن با شتاب به «قوانین متروکه»، یعنی به قوانین فراموش شده بدل گشت که از آن جمله‌اند، «هیئت پنج‌نفره» که در اصل ۲ متمم قانون اساسی در نظر گرفته شده بود، اصول ۲۹ و ۹۳-۹۰ که در آن ایران به «ایالات و ولایات» تقسیم شده بود و باید «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» تشکیل می‌شدند. این اصول تا سقوط رژیم پهلوی هیچ‌گاه اجراء نشدند. هم‌چنین ایجاد دادگاه‌های شرعی و عرفی و تعیین حوزه کارکردی آن‌ها هیچ‌گاه پیاده نگشت. دیگر آن که «مجلس سنا» که تشکیل آن در «متمم قانون اساسی» قید شده بود، پس از ۴۳ سال برای نخستین بار در سال ۱۹۵۰ تشکیل شد، آن‌هم با هدف افزایش قدرت شاه در تعیین سیاست حکومت و محدود ساختن حوزه کارکرد مجلس شورای ملی که در آن نیروهای آزادی‌خواه به‌رهبری دکتر محمد مصدق^{۵۳} خواهان «ملی‌سازی صنایع

^{۵۳} دکتر محمد هدایت مصدق در ۱۹ مه و یا ۱۶ ژوئن ۱۸۸۲ در تهران زاده شد و در ۵ مارس ۱۹۶۷ در احمدآباد درگذشت. او یکی از چهره‌های سیاسی برجسته ایران است. او از خانواده قاجار و امیرزاده بود. پدر او میرزا هدایت در دوران شاهان قاجار مدتی وزیر مالیه بود. می‌گویند که مصدق در ۱۵ سالگی به عنوان «بازرس مالی» برای رسیدگی به امور مالی برخی از استان‌ها استخدام شد. و چون شاه از کار او بسیار راضی بود، به او لقب «مصدق‌السلطنه» را اعطاء کرد. مصدق در ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در آن کشور و سوئیس حقوق تحصیل کرد. پس از دریافت دکترا در سال ۱۹۱۶ به ایران بازگشت و معاون وزیر مشاور در وزارت مالیه و در سال ۱۹۲۲، یعنی در سی سالگی وزیر مالیه شد. او

«نفت» بودند، زیرا می‌خواستند ثروت‌های ملی ایران را به‌سود مردم از چنگ قدرت‌های امپریالیستی و به‌ویژه امپریالیسم انگلیس بیرون آورند. هم‌چنین تشکیل «هیئت پنج نفره / از علما» برای بررسی قوانین مصوب مجلس نیز پس از چندی به بوته فراموشی سپرده شد و حتی در دوران حکومت دکتر مصدق نیز به قانون اجرائی بدل نگشت.

محمدعلی شاه^{۵۴} که در سال ۱۹۰۷ به‌سلطنت رسید، در نیمه سال ۱۹۰۸ «قانون اساسی» دولت مشروطه را از میان برداشت تا بتواند هم‌چون نیاکان خود از قدرت استبدادی بیکران برخوردار شود، اما پس از جنبش مقاومت مردم علیه بازگشت استبداد، مجبور شد به روسیه بگریزد. مجلس در سال ۱۹۰۹ میلادی دوباره تشکیل گشت و تا ۱۹۱۱ به‌کار خود ادامه داد و در این سال زیر فشار

یکی از معدود نمایندگان مجلس بود که با پادشاهی رضا شاه مخالفت کرد و به‌همین دلیل از ۱۹۲۸ از هرگونه فعالیت سیاسی محروم شد.

مصدق پس از سقوط رضاشاه، در سال ۱۹۴۴ از سوی مردم تهران نماینده اول تهران شد و به‌خاطر خوشنامی و فسادناپذیری به بزرگ‌ترین شخصیت ملی بدل گشت و با تأسیس جبهه ملی ایران، به رهبری آن جریان سیاسی برگزیده شد. او با طرح پروژه ملی (دولتی) کردن صنایع نفت کوشید به وابستگی مالی ایران از انگلیس پایان دهد، زیرا بر این باور بود کشوری که از نظر اقتصادی مستقل نیست، نمی‌تواند از استقلال سیاسی برخوردار باشد. برای تحقق پروژه ملی کردن صنایع نفت، مجلسی که در آن نمایندگان محافظه‌کار و وابسته به دربار اکثریت داشتند، از مصدق خواست که نخست‌وزیر شود. اما او تصویب قانون ملی کردن صنایع نفت را شرط پذیرش آن مقام کرد و در نتیجه مجلس شورای ملی ایران نخست قانون ملی کردن صنایع نفت را تصویب کرد و سپس در ۳۰ آوریل ۱۹۵۱ مصدق را به نخست‌وزیری برگزید. برای جلوگیری از موفقیت حکومت مصدق، آمریکا و انگلیس و دربار ایران کوشیدند حکومت مصدق را با دست زدن به کودتای نظامی سرنگون کنند. بنا بر اسنادی که تا کنون انتشار یافته‌اند، آلن دالس رئیس سیا در ۴ آوریل ۱۹۵۳ فرمان کودتا را صادر کرد و برای تأمین هزینه کودتا یک میلیون دلار بودجه در نظر گرفته شد. باز بنا بر همین اسناد و منابع آمریکائی، در کودتا علیه حکومت دکتر مصدق آمریکا، انگلیس، دربار شاه، بخشی از روحانیت ایران، زمینداران کلان و هم‌چنین فرماندهان ارتش به‌رهبری سرلشکر فضل‌الله زاهدی شرکت داشتند.

^{۵۴} محمدعلی‌شاه در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۲ زاده شد و در ۵ آوریل ۱۹۲۴ در سان رمو Sanremo درگذشت. او در ۱۹۰۷ جانشین مظفرالدین‌شاه شد و پس از برقراری «استبداد صغیر» چون با جنبش مقاومت مردم روبه‌رو شد، در سال ۱۹۰۹ به روسیه گریخت و مجلس شورای ملی فرزند خردسال او احمدشاه را جانشین او ساخت. او دارای ۲ همسر بود.

روسیه تزاری، منحل شد. ۱۹۱۴ مجلس جدید کار خود را آغاز کرد، اما به خاطر آغاز جنگ جهانی اول و تهدیدهای انگلیس، این مجلس نیز مجبور شد کار خود را تعطیل کند.

در سال ۱۹۲۱ رضاخان^{۵۵} و سید ضیاء^{۵۶} به فرمان انگلیس کودتا کردند و حکومت منتخب مجلس را از کار برکنار ساختند. ۱۹۲۲ همان مجلس رضاخان را به عنوان فرمانده کل قوا برگزید و با این کار خود اصل ۵۰ قانون اساسی را زیر پا گذاشت که طبق آن شاه فرمانده کل قوا بود و بنا بر اصل ۵۱ «اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است». در سال ۱۹۲۵ مجلس شورای ملی بار دیگر بر خلاف اصل ۳۷ قانون اساسی عمل کرد که طی آن پادشاه باید از خانواده قاجار می‌بود. در سال ۱۹۲۵ «مجلس مؤسسان» تشکیل شد و رضاخان را با سه رأی مخالف^{۵۷} به شاهی برگزید و هم‌چنین اصول ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ قانون اساسی را تغییر داد. در سال ۱۹۳۹ چون ولیعهد باید به فرمان رضاشاه با شاهزاده فوزیه^{۵۸} مصری ازدواج می‌کرد،

^{۵۵} رضا شاه در سال ۱۸۷۸ زاده شد و در سال ۱۹۴۴ در ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی درگذشت. او در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به همراه سیدضیاء کودتا کرد و از آن پس سردار سپه نامیده شد و فرمانده کل قوای کشور گشت و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی مجلس مؤسسان انقراض سلطنت قاجار را تصویب کرد و رضاخان را به شاهی برگزید. پس از اشغال ایران توسط قوای متفقین، رضا شاه به خاطر گرایش‌هایش به آلمان هیتلری مجبور به استعفاء از سلطنت گشت و به جزیره موریس تبعید شد.

^{۵۶} سید ضیاء در سال ۱۸۸۸ در شیراز زاده شد و در ۲۹ اوت ۱۹۶۹ در تهران درگذشت. او روزنامه‌نگار و سیاستمدار بود و در نتیجه کودتایی که انگلیسی‌ها برنامه‌ریزی کردند، در فوریه ۱۹۲۱ به نخست‌وزیری رسید و در ماه مه همان سال مجبور به استعفاء شد. او در دوران روزنامه‌نگاری خود چند نشریه با نام‌های «رعد»، «برق» و ... انتشار داد.

^{۵۷} آن سه تن عبارت بودند از حجت‌الاسلام مدرس، دکتر مصدق و ملکشاه‌آبادی.
^{۵۸} فوزیه بنت الملک فواد در ۵ نوامبر ۱۹۲۱ در رأس‌التین زاده شد. او شاهزاده و دختر فواد اول سلطان مصر بود. رضاشاه با مشورت اتاتورک تصمیم گرفت پسر او با فوزیه ازدواج کند. فوزیه ۱۷ ساله بود که در سال ۱۹۳۹ در قاهره با محمدرضا که در آن زمان ۲۰ ساله بود، ازدواج کرد. ۱۹۴۰ شهنواز نخستین دختر شاه زاده شد که ثمره این ازدواج اجباری است. اما از آن‌جا که این ازدواج با میل آن دو انجام نگرفته بود، دیری نپایید که فوزیه ۱۹۴۵ به مصر رفت و دیگر به ایران بازنگشت. ۱۹۴۸ آن ازدواج به‌طور رسمی به طلاق انجامید. فوزیه ۱۹۴۹ با یکی از وزیران کابینه مصر ازدواج کرد.

می‌کرد، اصل ۳۷ قانون اساسی که در آن «ایرانی بودن» مادر شاه یا ولیعهد تأکید شده بود، اصلاح شد.^{۵۹}

در دوران رضا شاه مجلس به یک نهاد فرمایشی بدل گشت و او برخلاف قانون اساسی هم سلطنت کرد و هم حکومت. به عبارت دیگر استبداد تاریخی دیگر بار در ایران بازتولید شد. پس از سقوط رضاشاه، و حضور ارتش‌های متفقین در ایران، مردم توانستند در شهرهای بزرگ و به‌ویژه در تهران از آزادی انتخابات برخوردار گردند. این وضعیت پس از پایان جنگ ادامه داشت، اما با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بار دیگر حکومت استبدادی برقرار گشت و محمدرضا شاه^{۶۰} هم‌چون پدر خود حکومت و سلطنت را به‌هم آمیخت.

نتیجه آن که نه انقلاب مشروطه توانست به استبداد پایان بخشد و نه قانون اساسی مشروطه توانست قدرت شاه مستبد را محدود سازد.

سکولاریسم دوران پهلوی

تا زمانی که تزارسم در روسیه حکومت می‌کرد، ایران بنا بر قراردادی که ۱۹۱۴ میان دولت‌های انگلیس و روسیه بسته شد، میان آن دو امپراتوری تقسیم شده بود. روس‌ها شمال ایران را منطقه امنیتی خود تلقی می‌کردند و انگلیس‌ها جنوب ایران را در اختیار داشتند تا هم از منابع نفت ایران بهره‌برداری و ثروت ملی مردم ایران را به تاراج برند و هم آن که از گسترش نفوذ روسیه و دستیابی آن کشور به سواحل خلیج فارس جلوگیری کنند. بخش میانی ایران نیز «منطقه بی‌طرف» اعلان شد تا نیروهای نظامی دو امپراتوری با یک دیگر روبه‌رو نشوند.

^{۵۹} Ulrich Gehrke und Harald Mehner, "Iran, Natur. Bevölkerung. Geschichte. Kultur. Staat. Wirtschaft", Verlag Erdmann, 1976, Seiten 181-214

^{۶۰} محمدرضا شاه پهلوی در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ در تهران زاده شد و در ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ در قاهره درگذشت. او در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۱ جانشین پدر خود شد که توسط متفقین به جزیره موریس تبعید شده بود. او پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با برخورداری از پشتیبانی آمریکایی توانست ۲۵ سال در ایران با استبداد کامل سلطنت و حکومت کند و سرانجام انقلاب اسلامی رژیم او را در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (۱۱ فوریه ۱۹۷۹) سرنگون ساخت.

تا آن زمان و به‌ویژه پس از اشغال نظامی مناطق شمالی و جنوبی ایران توسط ارتش‌های روسیه تزاری و انگلستان دولت مرکزی بیش از اندازه ناتوان گشته بود و در غیاب مجلس که به‌فرمان انگلیس تعطیل شد، دربار قاجار آلت دست مأموران و نمایندگان این دو دولت بیگانه می‌نمود. به‌همین دلیل نیز ناامنی و هرج و مرج هم‌راه با فقر و قحطی سراسر ایران را فراگرفته بود.

اما پس از فروپاشی سلطنت در روسیه تزاری در فوریه ۱۹۱۷ و سپس با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در اکتبر همان سال، روسیه گرفتار جنگ داخلی شد و دولت انقلابی به‌رهبری لنین^{۶۱} فرمان به عقب‌نشینی ارتش آن کشور به خاک

^{۶۱} لنین Lenin، نام واقعی لنین ولادیمیر اولیانف Wladimir Uljanow بود. او در سال ۱۸۷۰ در سیمبیرسک Simbirsk زاده شد و در سال ۱۹۲۴ در شهر گورکی Gorki که در نزدیکی مسکو قرار دارد، درگذشت. خانواده او به اشراف اداری تعلق داشت. برادر بزرگ‌تر لنین به جریان نارودنیکوی وابسته بود و به‌خاطر شرکت در ترور تزار محاکمه و اعدام شد. لنین بسیار زود با جریان‌ات انقلابی در ارتباط قرار گرفت. او پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق، به پترزبورگ رفت و در آن‌جا به وکالت پرداخت. طی سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ مطالعه آثار مارکس را شروع کرد و به‌شدت تحت تأثیر آن قرار گرفت. در سال ۱۸۹۵ به‌همراه مارتف «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» را به‌وجود آورد که در آن تمامی سازمان‌های مارکسیستی پترزبورگ متحد شده بودند و می‌کوشیدند به جنبش کارگری سویه سیاسی دهند. لنین به‌خاطر فعالیت سیاسی ۱۸۹۶ دستگیر و محاکمه و به سبیری تبعید شد و تا سال ۱۸۹۹ در آن‌جا به‌سر برد. پس از بازگشت از سبیری به «حزب سوسیال دیمکرات روسیه» که در سال ۱۸۹۸ تأسیس شده بود، پیوست. سال‌های ۱۹۰۰-۰۵ را در مونیخ، لندن و ژنو در مهاجرت به‌سر برد. در مونیخ با همکاری مارتف و پلخائف نشریه ایسکرا Iskra را که اخگر معنی می‌دهد، انتشار داد. پیش از شکست انقلاب ۱۹۰۵، لنین به‌این نتیجه رسید که تنها از طریق ایجاد حزبی از انقلابیون حرفه‌ای می‌توان پیروزی پرولتاریا را تضمین کرد. اختلاف نظر در این باره و نیز درباره برخی از تاکتیک‌های حزبی در سال ۱۹۰۳ زمینه را برای انشعاب در «حزب سوسیال دیمکراسی روسیه» فراهم ساخت. حزب به دو فراکسیون منشویکی (اقلیت) و بلشویکی (اکثریت) تقسیم شد. در کوران انقلاب ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت، اما پس از آن که انقلاب شکست خورد، دیگر بار مجبور شد به اروپای غربی مهاجرت کند. او پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ توانست با کمک دولت آلمان به روسیه بازگردد. لنین پس از بازگشت به روسیه، با طرح تزه‌های آوریل، مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی را آغاز کرد. نخستین کوشش او برای تصرف قدرت در ژوئیه همان سال با شکست روبه‌رو شد. با این حال بلشویک‌ها توانستند به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت کرنسکی را سرنگون سازند و در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از تعطیل مجلس مؤسسان، لنین را به‌عنوان رهبر شورای کمیساریای خلق و رئیس دولت برگزینند. در مارس ۱۹۱۸ فراکسیون بلشویکی حزب سوسیال دیمکرات روسیه تغییر نام داد و خود را «حزب کمونیست» نامید. چندی بعد به فرمان حکومتی که لنین در رأس آن قرار داشت،

روسیه را داد و همه قراردادهای استعماری و امپریالیستی روسیه تزاری با ایران را لغو کرد. به این ترتیب انگلیس در ایران بدون رقیب ماند و خود را یگانه «ژاندارم منطقه» پنداشت، از آن پس انگلستان برای جلوگیری از گسترش نفوذ «خطر کمونیسم» به کشورهای هم‌جوار روسیه، کوشید دور تا دور «روسیه انقلابی» نوعی «نوار امنیتی» به‌وجود آورد و این امر ممکن نبود مگر آن که در کشورهای هم‌جوار روسیه دولت‌هائی مقتدر که سر سپرده امپراتوری انگلستان بودند، مستقر می‌گشتند. به‌این ترتیب سرنوشت ایران باید کاملاً دگرگون می‌شد.

برای تحقق این هدف، وثوق‌الدوله^{۶۲} به‌فرمان انگلیس‌ها در سال ۱۹۱۸ دوباره نخست‌وزیر ایران شد تا «قرارداد ایران و انگلیس» را که توسط انگلیسی‌ها به‌رهبری لرد کرزن^{۶۳} تهیه شده بود، در مجلس شورای ملی به‌تصویب رساند. بر اساس آن قرارداد که در ۹ اوت ۱۹۱۹ توسط هیئت‌های ایران و انگلیس امضاء شد، باید رابطه دو کشور در سطحی نوین و برای زمانی نامعین تنظیم می‌شد. نکات مهم این قرارداد چنین بودند:

- دولت انگلیس متعهد شد افسران خود را به‌مثابه مشاوران نظامی برای سازمان‌دهی ارتش مدرن به ایران بفرستد. در این رابطه قرار بود «ارتش

جز حزب کمونیست، تمامی دیگر احزاب غیرقانونی اعلان گشتند و سیستم تک‌حزبی در روسیه شوروی به نهاد رسمی حکومت بدل گشت. پس از پیروزی در جنگ داخلی، لنین برای مقابله با خرابی وضع اقتصادی، سیاست اقتصادی نو را در پیش گرفت که مخفف آن NEP می‌شود. لنین مجبور بود به‌خاطر بیماری از سال ۱۹۲۲ از سیاست‌کناره‌گیری کند و همین امر سبب شد تا برخلاف تمایل او، زمینه برای به‌قدرت رسیدن استالین فراهم گردد.

^{۶۲} حسن وثوق‌الدوله در سال ۱۸۶۸ میلادی زاده شد و در سال ۱۹۵۱ در تهران درگذشت. او برادر بزرگ‌تر محمد قوام السلطنه بود. او چون در انقلاب مشروطه شرکت داشت، از سوی مردم به‌نماینده‌گی نخستین مجلس شورای ملی ایران برگزیده شد و از آن پس در چندین کابینه مسئولیت وزارت‌خانه‌های مختلف را بر عهده داشت. او برای نخستین بار از اوت ۱۹۱۶ تا مارس ۱۹۱۷ نخست‌وزیر بود. سپس از اوت ۱۹۱۸ تا ژوئن ۱۹۲۰ دوباره نخست‌وزیر گشت. او پس از آن که رضا شاه به سلطنت رسید، چند بار وزیر شد، اما ۱۹۲۸ از سیاست‌کناره‌گیری کرد.

^{۶۳} لرد جورج ناتانیل کرزن George Nathaniel Curzon در ۱۱ ژانویه ۱۸۵۹ زاده شد و در ۲۰ مارس ۱۹۲۵ در لندن درگذشت. او سیاستمداری محافظه‌کار و مدتی نیز معاون نماینده پادشاه انگلستان در هند بود.

جنوب» که توسط انگلیسی‌ها تأسیس شده بود و زیر فرمان آن‌ها خدمت می‌کرد، به بخشی از ارتش مدرن ایران بدل گردد. هم‌چنین «بریگاد قزاق» که در دوران تزاریسیم توسط افسران روس به‌وجود آمد و هدایت می‌شد، باید در ارتش مدرن ایران جذب می‌گشت. هم‌چنین دولت ایران باید تمامی سلاح‌های مدرن ارتش خود را از انگلستان می‌خرید. به‌این ترتیب انگلستان در این زمینه از موقعیتی انحصاری برخوردار می‌گشت و می‌توانست هر بهائی را مطالبه کند.

- دولت انگلیس متعهد شد هر گونه کارشناسی را که دولت ایران در رابطه با سامان‌دهی مسائل مالی خود نیاز داشت، به‌عنوان مشاور در اختیار وزارت مالیه ایران قرار دهد.
- هم‌چنین کارشناسان انگلیسی باید گمرک ایران را از نو سازمان‌دهی و تعرفه‌های گمرکی را با نیازهای روز هماهنگ می‌کردند. در این زمینه نیز دولت ایران حاکمیت خود را از دست می‌داد.
- مهندسان انگلیسی باید پروژه‌های جاده‌سازی و هم‌چنین راه‌آهن ایران را طراحی و پیاده می‌نمودند.
- دولت انگلیس باید برای اجراء این قرارداد وامی به ارزش ۲ میلیون پوند با ۷٪ بهره در اختیار دولت ایران قرار می‌داد. در عوض دولت ایران باید برای پرداخت بهره این وام تمامی عایدات گمرک و هم‌چنین بخشی از مالیات‌های دریافتی خود را در اختیار «بانک شاهی ایران»^{۶۴} قرار می‌داد.^{۶۵} به‌این ترتیب دولت ایران از حق کنترل بخشی از سیستم اداری خود محروم می‌گشت، یعنی در آن حوزه‌ها حاکمیت خود را از دست می‌داد.

^{۶۴} انگلیسی‌ها بانک شاهی ایران Imperial Bank of Persia را در سال ۱۸۹۰ با سرمایه‌ای معادل یک میلیون پوند تأسیس کردند. این بانک به‌ظاهر ایرانی بود، اما در خدمت منافع انگلستان کار می‌کرد و چون ناصرالدین‌شاه انحصار بانکداری در ایران را به‌این بانک واگذار کرده بود، در نتیجه این بانک تمامی اقتصاد مالی ایران را تحت پوشش خود داشت. هم‌چنین چاپ اسکناس ایران در انحصار این بانک قرار داشت. در یک کلام، بانک شاهی بانکی استعماری بود.

^{۶۵} Cyrus Ghani: "Iran and the rise of Reza Shah". I. B. Tauris 2000. Seite 29.

دیگر آن که دو نامه نیز به این قرارداد ضمیمه شده بود که در آن‌ها دولت انگلیس متعهد گشته بود، با تغییر هر قراردادی موافقت کند که تا آن زمان میان دو کشور بسته شده و دولت ایران خواهان تغییر آن بود. هم‌چنین تا آن زمان همه انگلیسی‌ها در ایران از مصونیت سیاسی - حقوقی برخوردار بودند و دادگاه‌های ایران حق رسیدگی به جرائم آن‌ها را نداشتند. در یکی از این دو نامه هم‌چنان این حق برای تابعان دولت انگلیس به رسمیت شناخته شده بود و فقط در مواردی استثنائی، آن‌هم با توافق دو دولت، این مصونیت می‌توانست لغو شود. دیگر آن که در همین دو نامه دولت انگلیس پذیرفته بود که در رابطه با اختلاف‌های مرزی ایران با دولت عثمانی (ترکیه و عراق) و هم‌چنین با روسیه شوروی در حوزه‌های آذربایجان و ترکمنستان از موضع ایران در محافل بین‌المللی پشتیبانی کند.

به این ترتیب انگلستان زمینه را برای نخست‌وزیری و ثوق‌الدوله فراهم ساخت تا بتواند توسط او فضای سیاسی کشور را برای تصویب «قرارداد ۱۹۱۹» آماده سازد که بر اساس آن، ایران داوطلبانه می‌پذیرفت که به کشوری تحت‌الحمایه دولت انگلیس بدل شود. هم‌چنین دولت ایران موظف بود هزینه تشکیل ارتشی را بپردازد که رهبری آن باید در دست افسران انگلیسی‌مندی بود. یکی از وظایف آن ارتش آن بود که نیروهای آزادی‌خواه را سرکوب کند و زمینه را برای تحقق دولت مرکزی نیرومندی هموار سازد تا بتواند دیکتاتوری خود را بر سراسر کشور گسترش دهد. وظیفه دیگر آن ارتش حفاظت از مرزهای مشترک ایران و شوروی بود، تا اندیشه‌های سوسیالیستی نتوانند از آن کشور به ایران رخنه کنند. هم‌چنین بر اساس آن «قرارداد»، سیستم مالی ایران باید توسط کارشناسان انگلیسی اداره می‌شد.

اما افکار عمومی ایران حاضر به پذیرش این قرارداد نبود و میهن‌پرستان توانستند مقاومت مردم را علیه تصویب آن سازمان‌دهی کنند. احمد شاه^{۶۶} نیز که

^{۶۶} احمدشاه آخرین شاه خاندان قاجار است. او در ۳۱ ژانویه ۱۸۹۷ (۱۳۱۴ هجری) در تبریز زاده شد و در ۲۱ فوریه ۱۹۳۰ (۱۳۰۷ خورشیدی) در پاریس در تبعید درگذشت. پس از پیروزی انقلاب مشروطه و شکست «استبداد صغیر»، محمدعلی‌شاه مجبور شد به روسیه پناهنده شود و در نتیجه احمد شاه با آن

از انگلیس‌ها دلتنگ بود، این قرارداد را توشیح نکرد و در نتیجه انگلستان به این نتیجه رسید که باید راه دیگری را برای استقرار استعمار خویش بر ایران برگزیند. تا آن زمان در مناطق مختلف ایران کانون‌های شورش و مقاومت وجود داشتند که مهم‌ترین آن جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک‌خان^{۶۷} در گیلان بود که مسلحانه و با به‌کارگیری جنگ چریکی و داشتن پایگاه‌های چریکی در جنگل‌های گیلان علیه دولت مرکزی می‌جنگید. دیری نکشید که «کمونیست»های ایران که در «حزب کمونیست ایران»^{۶۸} سازمان‌دهی شده و از پشتیبانی بلشویک‌های

که کودکی ۱۲ ساله بود، در ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۶ به سلطنت رسید و تا ۲۰ سالگی عضدالملک از سوی مجلس به‌نیابت سلطنت برگزیده شد. پس از کودتای سید ضیاء و نیرومند شدن رضاخان، احمدشاه را مجبور کردند ایران را ترک کند و در این دوران رضاخان توانست زمینه را برای انقراض سلسله قاجار فراهم سازد. نخست قرار بود سلطنت به جمهوری بدل گردد و رضاشاه هم‌چون اتاتورک حکومت کند، اما مخالفت رهبران بزرگ دین شیعه سبب شد تا مجلس شورای ملی در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ با اکثریت آراء انقراض سلطنت خاندان قاجار و پادشاهی رضاشاه را تصویب کند.

^{۶۷} میرزا کوچک‌خان ۱۸۸۰ در رشت زاده شد و در ۲ دسامبر ۱۹۲۱ در حوالی اردبیل کشته شد. او یکی از قهرمانان ملی تاریخ معاصر ایران است. او ۱۹۱۴ در آستانه جنگ جهانی اول نهضت جنگل را در گیلان به‌وجود آورد و سپس با «حزب کمونیست» ایران متحد شد و ۱۹۲۰ تأسیس «جمهوری سوسیالیستی ایران» را اعلان کرد. اما ارتش چریکی او ۱۹۲۱ در نبرد با ارتش دولت مرکزی که توسط رضاخان میرپنج رهبری می‌شد، شکست خورد. درباره مرگ او دو روایت وجود دارد. یکی آن که ارتش دولت مرکزی میرزا را دستگیر و اعدام کرد. روایت دیگر آن است که میرزا گرفتار سرما شد و مُرد، ارتش جسد یخ‌زده او را یافت، سرش را بردند و به تهران فرستادند.

^{۶۸} پیش‌داده‌هایی که سبب پیدایش «حزب کمونیست ایران» در سال ۱۹۲۰ در بندر انزلی شدند، بیرون از ایران، یعنی در روسیه به‌وجود آمدند. کارگران ایرانی که در باکو در صنایع نفت کار می‌کردند، ۱۹۱۷، یعنی پس از پیروزی انقلاب اکتبر به رهبری حیدرخان عمواغلی «حزب عدالت» را به‌وجود آوردند. تعداد اعضاء این حزب در زمان کوتاهی به ۶ هزار تن رسید. کنگره تأسیس حزب کمونیست در روزهای ۲۵-۲۳ ژوئن ۱۹۲۰، یعنی ۵ هفته پس از اشغال شمال ایران توسط ارتش سرخ، در بندر انزلی تشکیل شد. در آن کنگره نام «حزب عدالت» به «حزب کمونیست ایران» با هدف تحقق دیکتاتوری پرولتاریا در ایران تغییر داده شد. برنامه حزب عبارت بود از تحقق جمهوری شورائی دمکراتیک برای کارگران و دهقانان از استثمار؛ تشکیل ارتش سرخ ایران به‌مثابه ابزار سیادت پرولتاریا؛ تبدیل ایران به یک فدراسیون ملل، ایجاد سیستم آموزش و پرورش رایگان در سراسر کشور و آموزش ایدئولوژی پرولتری از مهد کودک تا دانشگاه به دانش‌آموزان و دانش‌جویان؛ احترام نهادن به باورهای دینی مردم، دولتی‌سازی همه کارخانه‌ها، آسیاب‌ها، معادن، بانک‌ها، شرکت‌های حمل و نقل، ایجاد سیستم حمل و نقل دولتی، ایجاد تعاونی‌های

آذربایجان شوروی برخوردار بودند، به این جنبش پیوستند، با این هدف که به پایتخت هجوم برند و پس از فتح تهران، در ایران نیز «جمهوری سوسیالیستی» را به وجود آورند. با توجه به این وضعیت، دولت انگلستان تصمیم گرفت با دست زدن به یک کودتای نظامی هدایت حکومت مرکزی را به طور کامل به ایرانیان وابسته به خود بسپارد تا بتواند برنامه‌های درازمدت خود را متحقق سازد. بنا بر اسناد تاریخی، طرح کودتای ۱۹۲۱ توسط آیرونساید انگلیسی ریخته شد تا با تشکیل یک ارتش مرکزی نیرومند، دولت ایران بتواند پیش از خروج نیروهای انگلیس از ایران،^{۶۹} از پیش‌روی قوای جنگل به رهبری احسان‌الله خان و خالو قربان به‌سوی قزوین و تصرف تهران جلوگیری کند. به این ترتیب نقشه کودتا به رهبری سید ضیاء و رضاخان میرپنج که فرمانده قوای قزاق بود، ۱۹۲۱ تحقق یافت. از آن پس تا ۱۹۲۵ که مجلس مؤسسان رضاخان را به‌شاهی برگزید، او عضو اصلی تمامی کابینه‌هایی بود که در آن دوران تشکیل شدند. یک دوره نیز خود او نخست‌وزیر شد تا بتواند به تمامی قدرت سیاسی چنگ اندازد. رضاخان توانست با ارتشی که در اختیار داشت و سلاح‌هایی که انگلستان در اختیار او نهاده بود، طی این سال‌ها تمامی مقاومت‌های منطقه‌ای را سرکوب کند و «امنیت» را در ایران مستقر سازد.

پیشه‌وری، خلع مالکیت از مالکان زمین‌های کشاورزی، تقسیم اراضی بزرگ‌مالکان بین دهقانان بی‌زمین، ایجاد مؤسسه‌ای ملی برای ساختن مسکن برای همه، تصویب قانون کار با هدف تعیین روز کار و ... پس از اتحاد با جنبش جنگل، «حزب کمونیست ایران» توانست از ماه مه ۱۹۲۱ تا ۳ نوامبر همان سال در گیلان و رشت «جمهوری سوسیالیستی گیلان» را به وجود آورد. اما در نبرد قدرت، حیدرخان عموآوغلو به دست هواداران میرزا کوچک خان کشته شد و میرزا نیز پس از شکست در جنگ با ارتش دولت مرکزی در هنگام فرار از سرما مُرد و جسد او به دست سربازان دولتی افتاد. جعفر پیشه‌وری به روسیه گریخت و پس از تحصیل در «دانشگاه کمونیستی شرق» به تهران بازگشت و به کتابفروشی پرداخت و در این دوران نشریه سندیکائی «حقیقت» را انتشار داد.

^{۶۹} پارلمان انگلستان تصویب کرده بود که حکومت انگلستان موظف است نیروهای خود را از کشورهایی که در دوران جنگ جهانی اول اشغال کرده بود، خارج کند. آیرونساید که یکی از فرماندهان ارتش انگلیس در ایران بود، در یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشته است: «... نظر شخصی من این است که باید دست قزاق‌های ایرانی را برای حمله به تهران قبل از این که نیروهای ما ایران را ترک کنند، بازگذاشت. در واقع یک دیکتاتوری نظامی در ایران بهترین راه غلبه بر مشکلات کنونی ما است.» بنگرید به کتاب «زندگی پرماجرای رضا شاه»، نوشته اسکندر دلد، نشر گلفام، سال انتشار ۱۳۷۱، جلد یک، صفحه ۱۰۲.

همین امر، یعنی پایان‌دهی به هرج و مرج و تأمین امنیت در سراسر کشور و همچنین حفظ تمامیت ارضی ایران سبب شد تا بسیاری از نیروهای پیش‌رو و روشنفکرانی چون عارف قزوینی^{۷۰} و میرزاده عشقی^{۷۱} از رضاشاه پشتیبانی کنند. حتی «حزب کمونیست» ایران او را نماینده «بورژوازی» بومی نامید که گویا در پی دستیابی به استقلال سیاسی-اقتصادی خود از سرمایه‌داری امپریالیستی بود!!!
به این ترتیب زمینه برای «استقرار یک حکومت پلیسی و نظامی خشن و گسترش "امنیت" در سراسر کشور و جلوگیری از نفوذ افکار اشتراکی از مرزهای شمالی که توسط حکومت انگلستان برای ایران برنامه‌ریزی شده بود، فراهم گردید»^{۷۲}

قدرت‌یابی رضاخان در ایران همراه است با قدرت‌یابی اتاتورک^{۷۳} در ترکیه. اتاتورک نیز هم‌چون رضاخان افسر ارتش بود و توانست با تکیه بر ارتش، امپراتوری

^{۷۰} عارف قزوینی ۱۳۰۰ هجری قمری در قزوین زاده شد و ۱۳۱۲ خورشیدی در همدان درگذشت. او شاعر و تصنیف‌ساز بود. او شاعر دوران مشروطه است و برخی از اشعار و تصنیف‌های او هنوز نیز از تازگی برخوردارند.

^{۷۱} محمد رضا میرزاده عشقی ۱۲۷۲ خورشیدی در همدان زاده شد و ۱۳۰۳ خورشیدی در تهران به ضرب گلوله دو قاتل کشته شد. او در دوران جنگ جهانی اول به عثمانی رفت و آن‌جا تحصیل کرد. پس از بازگشت به ایران روزنامه «قرن بیستم» را انتشار داد که در آن اشعار رادیکال و در مواردی توهین‌آمیز خود را انتشار می‌داد. او هم‌چنین آپرای «رستاخیز» را نوشت که در آن شاهان بزرگ ایران یکایک به‌روی صحنه می‌آیند و به‌حال ایران افسوس می‌خورند. او چون هوادار اصلاحات بود، به‌هواداری از رضاخان سردار سپه پرداخت.

^{۷۲} مسعود بهنود، «از سید ضیا تا بختیار»، انتشارات نیما، سال انتشار ۱۳۶۸، جلد نخست، صفحه ۸۳.

^{۷۳} کمال اتاتورک، مصطفی، در سال ۱۸۸۱ زاده شد و در سال ۱۹۳۸ درگذشت. او در جنبش ترکان جوان در سال‌های ۰۹-۱۹۰۸ شرکت کرد و در جنگ جهانی اول فرمانده بخشی از ارتش عثمانی بود. پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ، مصطفی کمال به‌رهبری جنبش جمهوری‌خواهی ترکیه برگزیده شد و علیه حکومت خلافت عثمانی به‌مبارزه برخاست. به‌کوشش او نخستین کنگره ملی در سال ۱۹۲۰ تشکیل گردید و او را به‌ریاست خود برگزید. او توانست با ارتشی که از نو سازماندهی شده بود، آسیای صغیر را که در اشغال یونانیان بود، دوباره تسخیر کند و در عین حال سلطنت را نیز از میان برداشت و در سال ۱۹۲۳ جمهوری ترکیه را تأسیس کرد که خود نخستین رئیس‌جمهور آن گشت. به‌فرمان او قانون اساسی ترکیه بر مبنای قانون اساسی فرانسه تنظیم شد و به‌همین دلیل جدائی دین از دولت، برابری زن و مرد در آن قید شده است. هم‌چنین در این قانون اساسی با اندیشه پان‌اسلامیسم که زیرپایه خلافت

عثمانی را سرنگون کند و با کپی‌برداری از قانون اساسی ۱۹۱۶ فرانسه، جمهوری لائیک را در این کشور مستقر سازد. «اصلاحات» اتاتورک بسیار دامنه‌دارتر از «اصلاحاتی» بود که رضا شاه طی ۱۶ سال سلطنت خود توانست در ایران متحقق سازد. در ترکیه روحانیت به زائده‌ای از دیوانسالاری دولتی بدل گشت، زیرا روحانیون حقوق‌بگیر دولت شدند و در نتیجه به قدرت سیاسی وابسته گشتند. در آن‌جا «حجاب اسلامی» ممنوع شد و مردان باید لباس‌های اروپائی به تن می‌کردند و حتی الفبای لاتین جانشین الفبای عربی-فارسی گشت که تا آن زمان در امپراتوری عثمانی رواج داشت.

برخی از ایران‌شناسان اروپائی بر این باورند که رضاشاه تحت تأثیر برنامه‌های سازندگی اتاتورک قرار گرفت و به‌همین دلیل به آن کشور سفر کرد تا از نزدیک با اتاتورک در باره برنامه‌های او گفتگو کند. اما برخی دیگر از تاریخ‌پژوهان اروپائی بر این نظرند که اتاتورک در ترکیه و نیز رضاشاه در ایران سیاستی را پیاده کردند که انگلستان خواهان تحقق آن در منطقه بود، مبنی بر استقرار حکومت مرکزی قدرقدرت و نابودی تمامی نهادهای دموکراتیک در این دو کشوری که همسایه اتحاد جماهیر شوروی بودند تا قدرتمندان خارجی و داخلی بتوانند بدون کنترل افکار عمومی پروژه‌هایی را پیاده کنند که با منافع انگلیس هم‌سوئی داشتند.

در دوران رضاشاه ساختار ارتش به‌سبک ارتش‌های اروپائی نوسازی شد. هم‌چنین امور مالی و حسابداری اروپائی جانشین حسابداری سنتی گشت. دیگر آن که نظام قضائی ایران به سبک کشورهای اروپائی سازمان‌دهی شد و بدون آن که قانون اساسی مشروطه تغییر کند، روحانیت از حق قضاوت محروم گشت و برای نخستین بار ایران صاحب قانون مدنی شد که از کشورهای اروپائی کپی‌برداری شده بود. نظام آموزش و پرورش اروپائی جانشین «قرآن‌خانه»ها گشت و به‌تدریج در همه شهرهای ایران دبستان و دبیرستان ساخته شد. هم‌چنین برای نخستین بار

عثمانی بود و تا آن زمان به‌خلفای عثمانی این حق را می‌داد که خود را امیرالمومنین مسلمین جهان بنامند، مخالفت شده است. مجلس ترکیه به‌خاطر خدمات مصطفی کمال در سال ۱۹۳۴ لقب اتاتورک را به‌او اهدا کرد.

در تهران دانشگاه ساخته شد تا بتوان بخشی از کارشناسانی را که دولت و اقتصاد ملی بدان نیازمندند، در درون کشور پرورش داد. با اعزام دانشجویان به خارج از کشور، آن هم با هزینه دولت، کوشش شد برای دانشگاه‌های ایران کادرهای متخصصی که از دانشگاه‌های اروپا فارغ‌التحصیل شده بودند، پرورش یابند. دیگر آن که به تقلید از ترکیه، در ایران نیز قانون «رفع حجاب اجباری» تصویب شد و زنان و مردان و حتی روحانیت باید به سبک اروپائیان لباس می‌پوشیدند. در کنار این پروژه‌ها، در بخش زیرساخت اجتماعی نیز سرمایه‌گذاری شد. در این دوران بنادر مدرن ایران در خرم‌شهر و بندرپهلوی ساخته شدند. خط راه‌آهنی نیز برنامه‌ریزی شد که خلیج فارس و دریای خزر را به هم می‌پیوست. هم‌چنین به تدریج راه‌های شوسه آسفالت‌ه ساخته شدند و در نتیجه سرمایه‌گذاری دولت و بخش خصوصی، برخی صنایع مدرن مصرفی هم‌چون کارخانه‌های قند و شکر و پارچه‌بافی در ایران به وجود آمدند. طرحی نیز برای تأسیس کارخانه ذوب آهن تهیه شد که در نتیجه سقوط رضاشاه پیاده نگشت و تقریباً ۲۵ سال پس از سقوط او، نخستین کارخانه ذوب آهن ایران در اصفهان ساخته شد.

در رابطه با سیاست انگلیس، رضاشاه سیاست سرکوب آزادی‌خواهان را در پیش گرفت. نخست مخالفین سیاسی خود هم‌چون دکتر محمد مصدق^{۷۴} را

^{۷۴} دکتر محمد هدایت مصدق در ۱۹ مه و یا ۱۶ ژوئن ۱۸۸۲ در تهران زاده شد و در ۵ مارس ۱۹۶۷ در احمدآباد درگذشت. او یکی از چهره‌های سیاسی برجسته ایران است. او از خانواده قاجار و امیرزاده بود. پدر او میرزا هدایت در دوران شاهان قاجار مدتی وزیر مالیه بود. می‌گویند که مصدق در ۱۵ سالگی به عنوان «بازرس مالی» برای رسیدگی به امور مالی برخی از استان‌ها استخدام شد. و چون شاه از کار او بسیار راضی بود، به او لقب «مصدق‌السلطنه» را اعطاء کرد. مصدق در ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در آن کشور و سوئیس حقوق تحصیل کرد. پس از دریافت دکترا در سال ۱۹۱۶ به ایران بازگشت و معاون وزیر مشاور در وزارت مالیه و در سال ۱۹۲۲، یعنی در سی سالگی وزیر مالیه شد. او یکی از معدود نمایندگان مجلس بود که با پادشاهی رضا شاه مخالفت کرد و به‌همین دلیل از ۱۹۲۸ از هرگونه فعالیت سیاسی محروم شد.

مصدق پس از سقوط رضاشاه، در سال ۱۹۴۴ از سوی مردم تهران نماینده اول تهران شد و به‌خاطر خوشنامی و فسادناپذیری به بزرگ‌ترین شخصیت ملی بدل گشت و با تأسیس جبهه ملی ایران، به رهبری آن جریان سیاسی برگزیده شد. او با طرح پروژه ملی (دولتی) کردن صنایع نفت کوشید به وابستگی مالی

خانه‌نشین ساخت و یا روحانی سرشناس چون سید حسن مدرس^{۷۵} را سربره‌نیست کرد. در کنار آن، هر کوشش آزادی‌خواهانه را در نطفه خفه ساخت و حتی کادرها برجسته و سرشناسی چون دکتر ارانی^{۷۶} را که با هزینه دولت برای تحصیل به

ایران از انگلیس پایان دهد، زیرا بر این باور بود کشوری که از نظر اقتصادی مستقل نیست، نمی‌تواند از استقلال سیاسی برخوردار باشد. برای تحقق پروژه ملی کردن صنایع نفت در ۳۰ آوریل ۱۹۵۱ به نخست‌وزیری برگزیده شد.

انگلیس و آمریکا برای شکست پروژه ملی کردن صنایع نفت ایران سرانجام با همکاری ارتجاع داخلی در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) با حمله نظامیان به منزل مصدق و اشغال تمامی نقاط سوق‌الجیشی کشور دست به کودتائی موفق زدند.

مصدق در دوران حکومت خود کوشید با دست زدن به اصلاحات اجتماعی وضعیت تهی‌دستان را بهتر سازد. یکی از این برنامه‌های اصلاحی به روستاها مربوط می‌شد و بخشی از بهره‌مالکانه باید صرف آبادانی روستاها می‌گشت. هم‌چنین عایدات زمین‌های خالصه دولتی و موقوفات باید زیر نظر دولت قرار می‌گرفتند و برای آبادانی و عمران کشور مصرف می‌شدند. به این ترتیب بخش بزرگی از بزرگ‌زمینداران و کسانی که عایدات زمین‌های خالصه دولتی و موقوفات را در اختیار خود داشتند، به دشمنان حکومت مصدق بدل شدند. با آن که دولت آمریکا از پروژه اصلاحات ارضی مصدق هواداری می‌کرد، اما مرز مشترک ایران با اتحاد جماهیر شوروی و خطر دستیابی حزب توده به قدرت سیاسی سبب شد تا این دولت در سرنگونی دولت دمکراتیک مصدق و استقرار استبداد ۲۵ ساله محمدرضا شاه نقشی شوم در تاریخ ایران بازی کند.

بنا بر اسنادی که تا کنون انتشار یافته‌اند، آلن دالس رئیس سیا در ۴ آوریل ۱۹۵۳ فرمان کودتا را صادر کرد و برای تأمین هزینه کودتا یک میلیون دلار بودجه در نظر گرفته شد. باز بنا بر همین اسناد و منابع آمریکائی، در کودتا علیه حکومت دکتر مصدق آمریکا، انگلیس، دربار شاه، بخشی از روحانیت ایران، زمینداران کلان و هم‌چنین فرماندهان ارتش به‌رهبری سرلشکر فضل‌الله زاهدی شرکت داشتند.

سید حسن مدرس^{۷۵} در اصفهان زاده شد و گویا در ۱ دسامبر ۱۹۳۷ در زندان کشته شد. او برای تحصیل روحانیت به نجف رفت و ۱۹۱۰ از سوی میرزا شیرازی که مرجع تقلید شیعیان بود، به‌عنوان یکی از ۵ تن روحانی که باید قوانین مصوبه مجلس را کنترل می‌کردند، به تهران فرستاده شد. مدرس ۱۹۱۴ نماینده مجلس شد. در دوران جنگ مجبور شد از ایران بگریزد و به عراق رفت، اما پس از پایان جنگ به ایران بازگشت و دوباره به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد. او ۱۹۲۴ با ایده جمهوری که از سوی هواداران رضاخان مطرح شده بود، مخالفت کرد، زیرا می‌پنداشت جمهوری سبب تحقق دولت سکولار و سکولاریزاسیون جامعه خواهد شد. او هم‌چنین ۱۹۲۵ به‌همراه دکتر مصدق و ملک‌الشعرا بهار با پادشاهی رضا خان مخالفت کرد و به‌همین دلیل مغبوب شد و پس از پایان دوران نمایندگی‌اش از سیاست کنار رانده شد و باید در خراسان در تبعید به‌سر می‌برد. شایعه است که او را در تبعید کشتند. اما در همان زمان عده‌ای بر این باور بودند که مدرس در تبعید به‌مرگ طبیعی دیده از جهان بست.

دکتر تقی ارانی^{۷۶} در ۱۳ شهریور ۱۲۸۲ در تبریز زاده شد و بین ۱۰ تا ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ به‌طرز مشکوکی در زندان شهربانی تهران کشته شد. او از سوی دولت برای تحصیل به آلمان فرستاده شد و توانست دکترای

اروپا فرستاده شده و در آن جا با اندیشه‌های مارکسیستی و بلشویکی آشنا گشته بودند، را پس از بازگشت به ایران و تشکیل یک گروه سیاسی مخفی دستگیر و زندانی کرد و در مواردی که منافع دولت دیکتاتور ایجاب می‌کرد، حتی آن‌ها را با تزریق آمپول هوا کُشت.

مذاکرات حکومت رضاشاه طی سال‌های ۳۳-۱۹۳۲ با کمپانی نفت بریتیش پترولیوم منجر به قرارداد جدیدی شد که طی آن کمپانی نفت انگلیس از منافع بسیار بیش‌تری برخوردار گشت. اما مردم ایران از محتوای آن قرارداد آگاهی نیافتند. حتی در «مجلس شورا» نیز به‌طور سربسته درباره محتوای آن قرارداد سخن گفته شد.

این برنامه‌های «اصلاحی» دارای دو سویه بودند. یک سویه آن بود که به خرج مردم ایران جاده‌های شوسه و راه‌آهن ساخته شدند تا کمپانی نفت بریتیش پترولیوم بتواند ساده‌تر و بیش‌تر منابع نفت ایران را غارت کند و سویه دیگر آن بود که مردم ایران نیز از امکان بهره‌برداری از این زیرساخت‌ها برخوردار گشتند. دکتر مصدق در نطق‌های تاریخی خود که پس از جنگ جهانی دوم در دوره‌های مختلف مجلس شورای ملی ایراد کرد، بارها به این دوگانگی اشاره کرد.

دیگر آن که در دوران پهلوی کوشش شد چنین وانمود شود که رشد و عظمت ایران در دوران پیش از اسلام به‌خاطر وجود سیستم «شاهنشاهی» بوده است و به‌همین دلیل نظام «شاهنشاهی» با جامعه مدرن که چیزی نیست مگر روند تراکم یافته «سکولاریسم»، در تضاد قرار ندارد. اما دیدیم که استبداد پهلوی کوشید اندیشه علمی را تنها به‌روند تولید و خدمات اداری محدود سازد و آن را به‌حوزه «جامعه مدنی» راه ندهد. رژیم پهلوی از هرگونه بحثی در رابطه با عقلانی و منطقی بودن سیستم «شاهنشاهی» جلوگیری کرد و به‌همین دلیل می‌توان

شیمی را از دانشگاه برلین دریافت کند. سپس به ایران بازگشت و در مدارس آموزگار بود. او از راست به‌چپ گرایش یافت و در ایران با افرادی که پس از دستگیری به «گروه ۵۳ نفر» معروف شدند، نشریه «دنیا» را انتشار داد که در آن اندیشه‌های سوسیالیستی و مارکسیستی تبلیغ می‌شد. این گروه توسط پلیس رضاشاه شناسایی شد و ارانی در زندان گویا به بیماری تیفوس دچار شد و درگذشت.

گفت که انقلاب ضدپهلوی نتیجه تضادی بود که مابین شیوه تولید مدرن و نهادهای سرکوب حکومت استبدادی به وجود آمده بود. تا کنون در تاریخ دیده نشده است نهادهائی که هم‌دیگر را نفی می‌کنند و ادامه زندگی یکی منوط به نابودی و فروپاشی دیگری است، بتوانند برای زمانی طولانی در کنار هم دوام آورده و با یکدیگر هم‌زیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند. بنابراین دیر یا زود باید این تضاد به سود یکی از متضادها حل می‌گشت و از آن‌جا که شیوه تولید شیرازه زندگی مردم را دگرگون می‌سازد، لاجرم استبداد سیاسی که با اندیشه علمی جامعه مدرن هم‌سوئی ندارد، باید دیر یا زود از میان برداشته می‌شد.

اما با پیدایش سلطنت پهلوی از نقش دولت در اقتصاد ملی به هیچ‌وجه کاسته نشد. نخست آن که رضا شاه بهترین روستاهای حاصل‌خیز ایران را به‌زور از مالکین آن‌ها غصب کرد و به مالکیت خود درآورد و به‌بزرگ‌ترین مالک ارضی کشور بدل گشت.^{۷۷} دیگر آن که در دوران او دولت با تأسیس ادارات دولتی، بانک‌های دولتی، سیستم آموزش و پرورش مدرن، ارتش مدرن و حتی بیمارستان‌های دولتی و غیره به‌بزرگ‌ترین کارفرمای کشور بدل گشت. در کنار آن، بیش‌تر صنایع بزرگی که در آن دوران به‌وجود آمدند، به‌جز صنعت نفت که بزرگ‌ترین شاخه صنعتی ایران بود، همگی در مالکیت دولت قرار داشتند که عبارت بودند از ۸ کارخانه قند، ۳ کارخانه سیمان‌سازی، یک کارخانه اشباع چوب، یک کارخانه چای‌سازی، یک کارخانه حریربافی و یک کارخانه چیت‌سازی. البته در بخش خصوصی نیز در این دوران سرمایه‌گذاری‌های صنعتی انجام گرفت، منتهی بیش‌تر کارخانه‌هایی که تأسیس شدند، کوچک بودند. مهم‌ترین این سرمایه‌گذاری‌ها با تأسیس ۳۰ کارخانه و کارگاه در بخش پارچه‌بافی بود.^{۷۸} بر اساس آماري که در دست است، در سال ۱۳۲۰، یعنی آخرین سال سلطنت رضا شاه کل تولید ناخالص ملی ایران چنین ترکیبی

^{۷۷} حسین مکی، «تاریخ بیست ساله ایران»، جلد ۶؛ در آن‌جا در صفحه ۱۴ آمده است که «رضاشاه روزی که از سلطنت برکنار و روانه تبعید شد، طبق آمار و ارقام صحیح رسمی، دارای ۴۴۰ هزار سند مالکیت بود و در بانک ملی ایران یک قلم ۶۸ میلیون تومان نقدینه داشت.»

^{۷۸} دکتر عبدالله رازی، «تاریخ کامل ایران»، انتشارات اقبال، ۱۳۴۱، صفحات ۶۳۵-۶۳۴

داشت: کشاورزی ۵۸٫۹٪، دامداری ۶٫۱۱٪، صنایع ۱۸٫۴٪، صنایع خانگی ۴٫۶٪ و رشته‌های دیگر ۶٫۵٪. در نتیجه گسترش صنایع در سال ۱۹۴۰ در ۳۸۲ کارخانه بزرگ کشور روی هم ۴۴۹۵۴ کارگر شاغل بودند که ۸۰٪ آنان کارگران غیرماهر (غیرمتخصص) بودند.^{۷۹} این آمار نشان می‌دهند که در دوران رضا شاه مناسبات تولیدی سنتی هم‌چنان مناسبات تولیدی غالب و دولت مرکزی بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی بود. همین تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت، زیرساخت دیکتاتوری خاندان پهلوی را تشکیل می‌داد.

پروژه «اصلاحات ارضی» که اجرای آن در دوران ریاست جمهوری کندی توسط دیوانسالاری امریکا بر حکومت ایران تحمیل شد، زمینه را برای دگرگونی روابط سنتی هم‌وار ساخت. تولید ناخالص ملی ایران در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶، یعنی سال سقوط خاندان پهلوی، برابر با ۳۷۰۲۴۴ میلیارد ریال بود که سهم کشاورزی از آن برابر با ۹۲٪، صنعت ۱۸٫۵٪، نفت ۳۴٫۷٪ و خدمات ۳۴٫۶٪ بود. با توجه به این حقیقت که سهم خدمات دولتی برابر با ۱۰٫۹٪ از کل تولید ناخالص ملی بود، در نتیجه می‌توان دریافت که دولت در آن زمان نیز بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی بود، زیرا در کنار خدمات دولتی (۱۰٫۹٪)، صنعت نفت (۳۴٫۷٪)، آب و برق (۱۱٪) و بیش از نیمی از تولید در بخش‌های صنعت و ساختمان، به‌طور کامل در اختیار دولت قرار داشتند. روی هم می‌توان نتیجه گرفت که در آن دوران ۵۵٫۴٪ از تولید ناخالص کشور توسط دستگاه دولت کنترل می‌شد.^{۸۰} همین امر آشکار می‌سازد که تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت خود زمینه ساز تداوم استبداد آسیائی در ایران بود.^{۸۱}

^{۷۹} احسان طبری، «جامعه ایران در دوران رضاشاه»، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۶، صفحات ۷۹-۷۸

^{۸۰} دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، «اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی»، ترجمه محمدرضا نفیسی، کامبیز عزیزی، نشر مرکز، ۱۳۷۲، صفحه ۳۰۲

^{۸۱} برای آگاهی بیش‌تر بنگرید به کتاب من «ایران و دمکراسی»

جمهوری اسلامی یا دولت ضد سکولاریسم

دیدیم که انقلاب ۱۳۵۷ نخستین انقلاب ضدسکولاریستی در تاریخ جهان بود. و در ایران به جای آن که حکومت به دست نیروهائی بی‌افتد که با خرد و دانش ضدیت نداشتند و خواهان به وجود آوردن دولتی مدرن بودند که بر اساس اندیشه علمی فعالیت کند، قدرت سیاسی به دست نیروهای دین‌باور افتاد که در آغاز قدرت‌یابی خود با هرگونه اندیشه علمی آشکارا دشمنی ورزیدند. به این ترتیب چنین به نظر می‌رسد که مابین هدف انقلاب ۱۳۵۷ که در پی از میان برداشتن تضاد میان حکومت استبدادی و مدیریت و تولید صنعتی متکی بر اندیشه علمی بود و حکومت استبداد دینی که پس از پیروزی انقلاب در ایران تحقق یافت و در آغاز پیدایش خویش با هرگونه نموده‌های اندیشه و دستاوردهای علمی خصومت ورزید و حتی برای چند سال دانشگاه‌ها را بست و نهادهای علمی را تعطیل کرد، تضادی بارز وجود دارد. اصولاً چگونه انقلابی با آن چنان اهداف توانست زمینه ساز پیدایش چنین حکومتی گردد؟

برای توضیح خردگرایانه آن چه در ایران رخ داد، باید از همان جای تاریخ بی‌آغازیم که در غرب زمینه برای پیدایش روند «سکولاریسم» فراهم گشت، یعنی باید به دورانی از تاریخ بازگردیم که خُرده بورژوازی اروپا با اتکا به باورهای مذهبی خویش کوشید به حکومت خودکامه فئودالی که مانعی بر سر راه رشد او بود، خاتمه دهد.

در ایران، سلطنت پهلوی در رابطه با نیازهای بازار جهانی و به‌ویژه ضرورت‌های سرمایه‌داری انگلستان به وجود آمد و کوشید ایران را در تناسب با آن ضرورت‌ها «مدرنیزه» کند و در این رابطه در ایران شهرنشینی رشد کرد و با تأسیس کارخانه‌های صنعتی و تقسیم اراضی، زندگی سنتی توده‌های شهری و روستائی دچار تحولی اساسی گشت. از یک سو هجوم مردم روستائی به شهرها شتاب یافت و از سوی دیگر مابین مدیریت علمی تولید و حکومت استبدادی رابطه‌ای ناغفلائی به وجود آمد. حکومت که خود وابسته به سرمایه‌داری جهانی بود، به جای آن که شتاب صنعتی کردن جامعه را بر اساس ظرفیت‌های درونی جامعه

ایران تنظیم کند، باید برای بازگرداندن درآمد نفت به کشورهای متروپیل سرمایه داری سیاستی را تعقیب می‌کرد که بر اساس آن، نهادهائی در ایران به وجود آمدند که برای به کار انداختن آن کارگر و نیروهای متخصص و مدیریت ایرانی وجود نداشت و در نتیجه باید کارگر و مهندس و مدیریت فنی و اقتصادی را از خارج می‌آوردند. یک نمونه از این رده برنامه‌ریزی ارتش ایران در دوران محمدرضا شاه بود که بدون چهل هزار مستشار نظامی امریکائی نمی‌توانست از تمامیت ارضی ایران زیر سلطه پهلوی دفاع کند. نمونه دیگر، کارخانه‌هائی بودند که با پول دولت در ایران نصب شدند و خانواده پهلوی و سرکردگان حکومت برای بستن قراردادهای خرید آن میلیون‌ها دلار از شرکت‌های خارجی رشوه دریافت کرده بودند. چون بیش‌تر این کارخانه‌ها دولتی بودند، نیازی برای تولید سودآور وجود نداشت و ظرفیت تولید بیش‌تر آن‌ها به‌خاطر نبود کارگران ماهر و کارشناسان فنی بسیار پائین بود. به‌عبارت دیگر، حکومت ایران مأموریت داشت «ثروت باد آورده» نفت را به «باد» دهد. تقسیم ناعادلانه این ثروت در سطح جامعه، حضور میلیون‌ها روستائی در شهرها که به‌خاطر فقدان تخصص و عدم کارائی خویش قادر نبودند در مناسبات تولیدی صنعتی مدرن جذب گردند و به حاشیه‌نشینان شهرها بدل گشته بودند و در حصارآبادها، حلبی‌آبادها و بی‌غوله‌ها به‌سر می‌بردند، خود زمینه را برای حضور ذهنیت مذهبی در شرایط انقلابی فراهم ساخت. انقلاب ۱۳۵۷ پیش از آن که انقلاب شهروندان علیه استبداد پهلوی باشد، انقلاب روستائیان علیه استبداد شهروندی بود. آن‌ها با پیروزی در انقلاب، استبداد ویژه خویش، یعنی استبداد سیاسی - مذهبی را که در جامعه سنتی روستائی دارای هویت و تاریخچه بود، بر سراسر ایران حاکم ساختند.

در این روند انقلابی کسی چون آیت‌الله خمینی^{۸۲} برای حفظ قدرت سیاسی در دستان اولیگارش‌ی روحانیت، مجبور شد برخلاف سنت‌ها و اصول دین عمل

^{۸۲} روح‌الله موسوی خمینی ۱۹۰۲ در خمین زاده شد و در ۳ ژوئن ۱۹۸۹ در تهران درگذشت. او از جوانی به جناحی از روحانیت شیعه تعلق داشت که خواهان دخالت در سیاست بود. می‌گویند در جوانی از «فدائیان اسلام» حمایت می‌کرد، مخالف مصدق و با آیت‌الله کاشانی دارای روابط نزدیک بود و از کودتای ۲۸ مرداد

کند. او به‌زنان حق رأی و شرکت در انتخابات را داد. دین‌گرایان هوادار «حکومت مشروعه» پذیرفتند که انسان نیز می‌تواند واضع «قانون» گردد و «مجلس شورای اسلامی» که نمایندگان آن از سوی مردم برگزیده می‌شوند، باید از چنین صلاحیتی برخوردار باشند. آن‌ها پذیرفتند که دولت مدرن برای ادامه حیات خود به سیستم مالیاتی مدرنی نیاز دارد که پدیده‌ای بسیار فراتر از «خمس» و «ذکات» اسلامی است.

روحانیت به رهبری آیت‌الله خمینی با توجه به ضرورت‌های زمان پذیرفت که «قانون اساسی» جمهوری اسلامی به «همه‌پرسی» نهاده شود. آن‌ها مشروعیت نظام اسلامی را به رأی مردم وابسته ساختند. خلاصه آن که سنت‌گرایان دینی به‌خاطر تسلط بر نهادهای دولت مدرن، خود به نوآوری و بدعت‌گذاری در اصول دین پرداختند، یعنی همان روندی که در اروپا رُخ داد، در ایران نیز تکرار شد. روحانیت شیعه در ایران، هم‌چون روحانیت پروتستان در اروپا نخستین نیروئی است که در جهت نوسازی دین گام برداشت که بدون آن زمینه‌های حقوقی لازم برای پیدایش روند «سکولاریسم» و تحقق جامعه مدنی نمی‌توانند به‌وجود آیند.^{۸۳}

هر چند چنین به‌نظر می‌رسد که با پیروزی حکومت دینی روند «سکولاریسم» در ایران با بُن بست مواجه شده است. اما در عین حال حکومت اسلامی که از یکسو استبداد سیاسی - مذهبی سنتی را نمایندگی می‌کند، از سوی دیگر با کارکردها، ناهنجاری‌ها و ناکامی‌های خود به‌رشد و گسترش روند

پشتیبانی کرد. خمینی با «اصلاحات ارضی» و دادن حق رأی به‌زنان مخالفت کرد و به‌رهبری او جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تحقق یافت. او به‌همین دلیل دستگیر و به ترکیه تبعید شد و از آن‌جا به نجف رفت. از آن شهر جنبش دینی - سیاسی ایران را رهبری کرد و سرانجام توانست در جنبش ضد پهلوی که ۱۳۵۶ آغاز شد، رهبری سیاسی جنبش را از آن خود سازد و از پاریس جنبش را رهبری کند و پس از سفر شاه به مصر، به ایران برگردد و چند روز بعد (۲۲ بهمن ۱۳۵۷) نیز حکومت بختیار را سرنگون کند. خمینی توانست به انقلاب مردم سوبه اسلامی دهد و با تبدیل جمهوری ایران به «ولایت فقیه»، رهبری سیاسی جامعه ایران را بنا بر قانون اساسی برای «همیشه» در اختیار اولیگارش‌ری روحانیت قرار داد.

^{۸۳} «نوگرانی دینی»، گفتگوی حسن یوسفی‌اشکوری با...، چاپ دوم، انتشارات قصیده، ۱۳۷۸، صفحات ۳۹۹-

«سکولاریسم» بیش از هر زمان دیگری یاری رسانده است. اینک غالب شهروندان ایران پی برده اند که برای دستیابی به یک زندگی «دنیوی» باید به جدائی دین از سیاست تحقق بخشند، زیرا «وقتی سیاست غیرمقدس می‌شود و دین مقدس می‌ماند، آن دوازدهم جدا می‌شوند».^{۸۴} بر پایه همین روند از انکشاف اندیشه است که می‌بینیم بخشی بزرگ از بهترین اندیشمندان دینی ایران خود امروز به ضرورت جدائی سیاست از دین پی برده‌اند و این اندیشه را ترویج می‌کنند. حتی بخشی از لایه‌های همین حکومت نیز وجود پدیده «ولایت فقیه» را برای دوام جامعه لازم ندانسته و خواهان حذف آن از قانون اساسی است. به عبارت دیگر می‌توان مدعی شد که روند «سکولاریسم» تا پیش از انقلاب بر اساس آنگوهای وارداتی در جامعه پیاده شد و چون از ضرورت‌های زندگی بلاواسطه مردم سرچشمه نمی‌گرفت، در زندگی و رفتار و کردار اجتماعی توده تأثیری پی‌گیر نداشت و حال آن که تازه پس از پیروزی انقلاب اسلامی است که روند «سکولاریسم» بیش از هر دوران دیگری در جامعه به موضوع اصلی زندگی روزمره توده‌ها بدل شده است و چون جامعه باید دیر یا زود به مسائل زندگی روزمره خود پاسخی مطلوب دهد، بنابراین بحث در رابطه با جنبه‌های گوناگون «سکولاریسم» به ضرورتی اجتماعی بدل گشته است. روشن است که این روند سرانجام به جدائی سیاست از دین و غلبه اندیشه علمی-عقلانی بر اندیشه دینی منجر خواهد شد.

انقلاب ضدسکولاریستی ۱۳۵۷ نه فقط «مشروع خواهان» را به قدرت سیاسی رساند، بلکه سبب تثبیت و تداوم استبداد سیاسی در ایران شد. در این دوران تمرکز اقتصاد در دستان دولت بیش‌تر از دوران پهلوی گشت، زیرا از یکسو فرار بسیاری از کارخانه‌داران بخش خصوصی از ایران سبب شد تا نهادهای دولتی اجباراً مدیریت آن کارخانه‌ها را به دست گیرند، از سوی دیگر دولت برای درهم‌شکستن محاصره اقتصادی که توسط امریکا علیه رژیم اسلامی سازمان‌دهی شد، مجبور به سرمایه‌گذاری‌های کلان در بخش صنایع سنگین شد و در نتیجه به

^{۸۴} بنگرید به مقاله عبدالکریم سروش در نشریه «کیان» شماره ۲۶

سهم صنایع دولتی نسبت به صنایع خصوصی بسیار افزوده گشت. هم‌چنین به‌خاطر بالا رفتن سرسام‌آور بهای نفت، درآمد دولت از فروش نفت تقریباً دو برابر شد و در حال حاضر به تقریباً ۶۰ تا ۱۰۰ میلیارد دلار در سال بالغ می‌شود. همین تمرکز بیش از اندازه اقتصاد در دستان نهادهای دولتی سبب استمرار استبداد آسیائی در ایران گشته است.

اما برعکس دوران پهلوی، هیئت حاکمه کنونی ایران از لایه‌های گوناگون تشکیل شده است که به «محافل» گوناگون اجتماعی وابسته‌اند. هر یک از این لایه‌ها بخشی از نهادهای دولتی را در اختیار خود گرفته است، یعنی بخشی از اقتصاد دولتی را در کنترل خود دارد. منافع متضاد این لایه‌ها حتی سبب می‌شود هر از گاهی مبارزه این جناح‌ها خود را در اشکال مبارزه بخشی از نهادهای دولتی علیه بخش‌های دیگر اداری نمایان سازد. در حال حاضر نهادهای نظامی توانسته‌اند بزرگ‌ترین بخش از نهادهای اقتصاد دولتی را در دستان خود متمرکز سازند و همین امر سبب سلطه این جناح بر دیگر جناح‌های هیئت حاکمه گشته است.

چکیده‌ای درباره ضد سکولاریسم

سکولاریسم تلاشی است برای ازمیان برداشتن دین دولتی و تحقق برابر حقوقی همه ادیان بزرگ و کوچکی که در یک کشور وجود دارند. این روند سبب می‌شود تا ادیان بزرگ بخش بزرگی از حوزه قدرت خود را از دست دهند و نهادهای دولتی باید این خلأ را پر کنند.

اما انقلاب ۱۳۵۷ در ایران سبب شد تا رهبران دین رسمی رهبری حکومت را نیز در دستان خود متمرکز سازند. اینک بسیاری از نهادهای دولتی تحت کنترل نهادهای دینی قرار گرفته‌اند، یعنی با حرکتی معکوس در ایران روبه‌روئیم. هم‌چنین قانون اساسی ایران نابرابر حقوقی ادیان را قانونی ساخته است. در اروپا جنبش «روشنگری»، «انقلاب فرانسه» و حتی جنبش‌های کمونیستی-بلشویکی زمینه فکری را برای جدائی دین و سیاست از یک‌دیگر هموار ساختند. اما

در ایران تازه پس از تحقق جمهوری اسلامی و سلطه دین بر زندگی مردم و ناکارائی حکومت دینی برای حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی مردم زمینه گفتمان اجتماعی درباره جدائی نهادهای دین از دولت فراهم آمده است.

با آن که دوران «روشنگری» اروپا سبب شد تا دولتی که ۱۷۷۶ در ایالات متحده آمریکا تشکیل شد، از همان آغاز دولتی سکولار، اما مبتنی بر ارزش‌های دینی مسیحیت باشد. در عین حال تقسیم مسیحیت به مذاهب مختلف سبب شد تا اصل شکیبائی دینی از سوی همه لایه‌های اجتماعی پذیرفته شود، وضعیتی که نمی‌تواند موجب سلطه یک دین یا مذهب بر ادیان و مذاهب دیگر گردد.

اما سکولاریسم هر چند به معنای جدائی دین از سیاست و نهادهای دینی از نهادهای دولتی است، اما به معنای دشمنی دین و دولت نیست و بلکه بر عکس، در تمامی کشورهایی که دارای دولت سکولارند، نهادهای دینی و دولتی با یکدیگر همکاری می‌کنند و همین همکاری زمینه را برای تحقق و دوام دولت دمکراتیک هموار ساخت.

با آن که در ترکیه نزدیک به ۹۰ سال است که «دولت لائیک» وجود دارد، اما تجربه صد سال گذشته نشان می‌دهند که تحقق دولت سکولار در کشورهای اسلامی با دشواری‌های زیادی روبه‌رو است، زیرا در کشورهای اسلامی دین و دولت از همان آغاز درهم آمیخته بودند و هیچ گونه تجربه مثبتی از جدائی این دو نهاد از هم وجود ندارد.

حتی الگوی «دولت لائیک» ترکیه پروژه مثبتی نبود، زیرا دولتی بود استبدادی که در آن نهاد ارتش نهادهای دیگر دولتی را برده خواست‌های خود ساخته بود. چنین روندی اینک در ایران نیز مشاهده می‌شود. سپاه پاسداران نیز در ائتلاف با بخشی از روحانیت ضددمکرات در پی استقرار سلطه خود بر دیگر نهادهای دولتی است. به عبارت دیگر،

با توجه به آن چه نوشتیم، می‌توان بغرنج جنبش آزادی‌خواهانه مردم ایران و شکست تلاش یک‌سده ساله برای تحقق پروژه دمکراسی در ایران را چنین خلاصه کرد:

۱- زیرپایه استبداد سیاسی در ایران را مالکیت دولتی بر صنایع و نهادهای اقتصادی تشکیل می‌دهد.

۲- تا زمانی که اقتصاد دولتی وجه غالب از اقتصاد ملی را تشکیل می‌دهد و این تناسب به نفع مالکیت و اقتصاد خصوصی دگرگون نشود، زیرساخت مناسب برای تحقق پروژه دموکراسی در ایران هموار نگشته است و استبداد سیاسی خود را هم‌چنان بازتولید خواهد کرد.

۳- همین زیرساختار سبب شد تا انقلاب مشروطه به انقلابی سکولاریستی بدل نگردد و بلکه تلاشی بود شکست خورده برای سازش دین و دولت با هم.

۴- جنبش‌های رهائی‌بخش همیشه زمانی در ایران به‌وجود آمدند که دولت مرکزی دچار انحطاط و ضعف شده بود. جنبش ملی کردن صنایع نفت به‌رهبری دکتر مصدق نیز از این قاعده مستثنی نیست. با پیوستن امریکا به انگلستان که در نتیجه جنگ جهانی دوم ضعیف گشته بود، استعمار هم‌راه با متحدان بومی خود توانست بر آن جنبش غلبه یابد و استبداد سیاسی در ایران را بازتولید کند.

۵- انقلاب ۱۳۵۷ که نخستین انقلاب ضد سکولاریستی تاریخ است، انقلابی بود برای از میان برداشتن حکومت مرکزی متزلزلی که کنترل خود بر جامعه را از دست داده بود و بازسازی حکومت پیشامدرن در ایران، یعنی جمهوری اسلامی بازتاب این روند است.

۶- هر چند در ایران بخش بزرگ اقتصاد ملی در دستان دولت متمرکز است، اما ساختار هیئت حاکمه جمهوری اسلامی سبب تمرکززدایی اقتصاد دولتی گشت، زیرا هر یک از لایه‌های هیئت حاکمه تنها بر بخشی از اقتصاد دولتی سلطه دارد. همین امر می‌تواند هم‌چون کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» در شرائط معینی سبب فروپاشی نظام سیاسی استبدادی و استقرار حکومتی دموکراتیک در ایران گردد.

۷- با این حال جمهوری اسلامی طی ۳۰ سال گذشته جامعه ایران را عمیقاً دچار تحول ساخته است. این انقلاب روستا و شهر را به هم پیوست، بی‌سواد می‌ان

مردان را از میان برداشت و درصد باسوادی زنان را به بیش از ۷۰٪ رساند. در بخش نظامی سرمایه‌گذاری‌های کلان کرد و به‌خودکفائی تولید در برخی از بخش‌های حساس نظامی تحقق بخشید. ظرفیت دانشگاه‌ها را در مقایسه با دوران پهلوی بیش از ۲۰ برابر ساخت و به سطح علمی دانشگاه‌های ایران بسیار افزود.

کتاب‌نامه

- «از سید ضیا تا بختیار»، مسعود بهنود، انتشارات نیما، سال انتشار ۱۳۶۸
- «اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی»، دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، ترجمه محمدرضا نفیسی، کامبیز عزیزی، نشر مرکز، ۱۳۷۲
- «انقلاب فرانسه» در دو جلد، آلبر سوپول، ترجمه نصرالله کسرائیان و عباس مخبر، انتشارات شباهنگ، تهران ۱۳۷۰
- «ایران در زمان ساسانیان»، پروفیسور آرتور کریستنسن، ترجمه رشیر یاسمی، انتشارات صدای معاصر، ۱۳۷۸
- «ایران و دمکراسی»، منوچهر صالحی، انتشارات پژوهش، هامبورگ، ۱۳۷۲
- «برهان قاطع»، اثر ابن خلف تبریزی، به کوشش محمد عباسی، انتشارات فریدون علمی، سال انتشار ؟
- «تاریخ ادبیات ایران»، تألیف ذبیح الله صفا، جلد اول، چاپ سوم، چاپخانه رامین، تهران
- «تاریخ بیداری ایرانیان»، نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی
- «تاریخ بیست ساله ایران»، حسین مکی، جلد ۶
- «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، تألیف جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، تهران، ۱۳۴۸
- «تاریخ کامل ایران»، دکتر عبدالله رازی، انتشارات اقبال، ۱۳۴۱
- «تهافت الفلاسفه» نوشته امام محمد غزالی
- «جامعه ایران در دوران رضاشاه»، احسان طبری، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۶
- «حقوق اساسی»، نگارش دکتر قاسم‌زاده، انتشارات ابن‌سینا، سال انتشار ۱۳۴۴
- «سفر در ایران»، گاسپار دروویل، ترجمه منوچهر اعتماد مقدم، انتشارات شباویز، سال انتشار ۱۳۶۴
- «سیاست‌نامه، سیرالملوک»، خواجه نظام‌الملک طوسی، به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات سخن پارسی، سال انتشار ۱۳۶۴

- «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران»، فریدون آدمیت، انتشارات نوید، سال انتشار ۱۳۶۴
- «کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید»، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۸۶
- «کلیات آثار مارکس و انگلس» به زبان آلمانی، جلد ۱
- «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار ۱۳۶۰
- «نوگرایی دینی»، گفتگوی حسن یوسفی‌اشکوری با...، چاپ دوم، انتشارات قصیده، ۱۳۷۸
- عبدالکریم سروش در نشریه «کیان» شماره ۲۶

- "**Das Materialismusproblem, seine Geschichte und Substanz**", Ernst Bloch, Kapitel: Avicenna und die aristotelische Linke
- "**Die Trennung von Staat und Kirche**", Volker Wick, Verlag Mohr Siebeck, 2007
- "**Iran and the rise of Reza Shah**". Cyrus Ghani: I. B. Tauris 2000
- "**Iran, Natur. Bevölkerung. Geschichte. Kultur. Staat. Wirtschaft**", Ulrich Gehrke und Harald Mehner, Verlag Erdmann, 1976
- "**Kitab al-ikrah**", Kapitel 2. al-mausu'a al-fiqhiyya. Kuwait. Bd. 3 (2005), S. 127-128 (sub. ard al-'arab: Land der Araber)
- "**Modernity and Mind: Essays on culture change**", Anthony F.C. Wallace, Volum 2, Erscheinen bei der Universit't Nebraska, pr. 12.2004
- "**Säkularisierung, der Gott, der uns fehlt**", Michael Naumn, erschienen in "**die Zeit**" von 19.12.200
- "**Säkularisierung. Geschichte eines ideenpolitischen Begriffs**", Hermann Lübbe, Freiburg i. Br./München: Karl Alber 1965, 2. Auflage
- "**Säkularisierung im 19. Jahrhundert**", von A. Langner, München, 1978
- "**Von Jenseits zum Diessets**", Karl Heyden, Günther Ulrich, Horst Mollnau, Jena, 1960

نام‌نامه

داروین	آشتیانی، میرزا حسن، مرجع شیعه
داود، پیامبر	آیرونساید
دروویل، گاسپار	ابراهیم، پیامبر
رضاخان، رضاشاه	اتاتورک
ریگان، رولاند	احسان‌الله خان
سلیمان، پیامبر	احمدشاه
سینا، ابوعلی	امیرکبیر
ضیاء، سید	بخارائی
عیسی مسیح، پیامبر	برمکی، جعفر
غزالی، امام محمد	بلوخ، ارنست
فتح‌علی شاه	بناپارت، ناپلئون
فراید، زیگموند	بوش، جورج والکر
فوزیه، شاهزاده مصری	پطروس
کامران میرزا، شاهزاده	تالبت
کرزن، لرد	جیوردانو، برونو
کنستانتین، امپراتور روم	حاج محمدملک‌التجار
کوچک خان، میرزا	حجت‌الاسلام میرزا شیرازی
گالوین، یوهان	خالوقربان
گالیه	خمینی، آیت‌الله
لوتر، مارتین	خواجه نظام‌الدین طوسی
لنین	
لیث، یعقوب	

ماركس، كارل
محمد، پیامبر
محمد رضا پهلوی، شاه
مصدق، دکتر محمد

محمد علی شاه
مریم
موسولینی

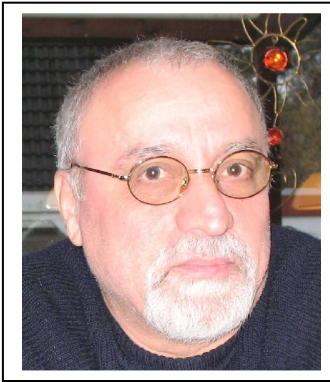
ناصرالدین شاه
نظامی گنجوی

والاس، آنتونی

هابرماس، یورگن
هارون الرشید
هلاکوخان

یوسف دوم، شاه

زندگی نامه نویسنده



من در ۱۱ مهر ماه ۱۳۲۱ در بناب آذربایجان زاده شدم، اما از آن جا که پدر و مادرم گیلانی بودند، دوران کودکی، دبستان و بخشی از دوران دبیرستان را در شهر رشت که پایتخت استان گیلان است، سپری کردم. پس از آن، چون خواهرم می‌خواست در دانشگاه تحصیل کند، خانواده‌ام به تهران کوچ کرد و من در این شهر دیپلم گرفتم و در سال ۱۳۴۲ برای ادامه

تحصیل به آلمان آمدم. در این کشور در رشته معماری و شهرسازی فارغ‌التحصیل شدم و بیش از ۳۲ سال به عنوان شهرساز شاغل بودم و در حال حاضر بازنشسته هستم.

در دوران حکومت دکتر علی امینی که فضای سیاسی کمی باز شده بود، با جبهه ملی که تظاهرات هشتاد هزار نفری میدان جلالیه را تدارک دیده بود، در ارتباط قرار داشتم و در جلسات هفتگی که روزهای جمعه در منزل زنده‌یاد دکتر صدیقی تشکیل می‌شد، گاه‌گاهی شرکت می‌کردم. در این جلسات جهان پهلوان تختی نیز که شخصیت ورزشی نامداری بود، شرکت می‌جست. پس از تعطیل فعالیت جبهه ملی، کار سیاسی سازمان‌یافته انجام نمی‌دادم، اما در قیام خونین ۱۵ خرداد شرکت غیرفعال داشتم، یعنی در کنار تظاهرکنندگان می‌رفتم، بدون آن که به صف آن‌ها بپیوندم.

با آمدن به خارج از کشور به عضویت کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی درآمدم و هم‌چنین عضو جبهه ملی ایران در آلمان شدم. در هر دو این

سازمان‌ها فعال بودم و طی سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ عضو هیئت اجراییه جبهه ملی خارج از کشور بودم. سپس در سال ۱۹۷۱ با برخی از رفقای جبهه ملی و برخی از چپ‌های مستقل، «گروه کارگر» را به‌وجود آوردیم و نشریه تئوریک با نام «کارگر» انتشار دادیم.

با پیروزی انقلاب به ایران بازگشتم، در آن‌جا در انتشار نشریه «کارگر» که چند شماره انتشار یافت، فعال بودم. با تشکیل «جبهه دمکراتیک ملی ایران» عضو آن سازمان شدم. پس از بازگشت دگرباره به اروپا، پس از آن که «جبهه دمکراتیک ملی ایران» از نامزدی ریاست جمهوری مسعود رجوی پشتیبانی کرد، از این جبهه استعفاء دادم، زیرا بر این باور بودم و هستم که «سازمان مجاهدین خلق» نیروئی مذهبی است و در پی تحقق دولتی ضد سکولار شبیه رژیم جمهوری اسلامی است. از آن پس با گروه «اتحادچپ» همکاری می‌کردم که از وحدت چند گروه چپ تشکیل شده بود. پس از سرکوب جنبش در ایران و انشعاب در «اتحادچپ» به «سازمان مبارزه برای ایجاد جنبش کارگری» پیوستم. پس از انشعاب در این سازمان، در تأسیس «سازمان سوسیالیست‌های ایران» در خارج از کشور فعال بودم. چندی بعد از این سازمان جدا شدم و ۱۵ سال پیش با برخی دیگر از رفقای چپ «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» را به‌وجود آوردیم که هنوز فعال است و ماهنامه «طرحی نو» را انتشار می‌دهد. به‌خاطر اختلافات سیاسی و سلیقه‌ای در سال ۲۰۰۸ از این سازمان جدا شدم و در حال حاضر عضو هیچ تشکیلات سیاسی نیستم.

طی سال‌های گذشته ده‌ها مقاله و رساله و نیز چندین کتاب درباره مسائل ایران و سوسیالیسم نوشته و ترجمه کرده‌ام که در این رابطه می‌توان از کتاب‌های «ایران و دمکراسی»، «دمکراسی از آغاز تا اکنون»، «پدیده شناسی بنیادگرایی دینی»، «گفتاری درباره تروریسم» و «دمکراسی و جامعه مدنی» نام برد. هم‌چنین تا کنون سه جلد از آثار کارل کائوتسکی را به فارسی ترجمه کرده‌ام که عبارتند از «دیکتاتوری پرولتاریا»، «انقلاب پرولتری و برنامه آن» و «راه به سوی قدرت».